



شماره ویژه پرچم

سال یکم شماره ششم

نیمه دوم خرداد ۱۳۲۲

بهای سالانه در همه جا ۱۴۰ ریال

(از کمپوزان ۱۰۰ ریال)

پرچم

دائمه نویسنده کسروی تبریزی

از همگی یشکی گرفته خواهد شد

جایگاه اداره لاله زار کوچه مهران - پاساژ بختیاری

شماره تلفون ۶۰۴۶

کتابخانه ملی

فهرست آنچه در این شماره بچاپ رسیده

۲۲۵	کسانی از بدیها تنها از نام آنها می گریزند
۲۲۶	یکم دیماه و داستانش (۶)
۲۳۰	سندوق وام
۲۳۲	سه گفتار از آقای خراسانی (۳)
۲۳۳	کمونیستی در ایران
۲۳۷	از پشتیبانان پیمان (آقای مینویی)
۲۳۸	در پیرامون رمان
۲۴۲	سوزاناک
۲۴۳	گواهی پاکدلانه
۲۴۴	برش - باسخ
۲۴۵	روی نادانی سیام یاد
۲۴۶	نابود یاد دشمنان پیمان
۲۴۷	از پشتیبانان پرچم
۲۴۸	کنید پرستی یا خدا شناسی
۲۴۹	در پیرامون زبان
۲۵۴	برشهای بیهوده
۲۵۷	در باره تریاک و باده
۲۵۸	آمیغ پژوهی در نهاد آدمی هست
۲۵۹	چرا از آمیغها گریزانند
۲۶۰	بکداستان افسوس انگیز
۲۶۲	براه ایراد را هم نمیدانند
۲۶۴	در کناره قانون دادگری
۲۶۷	از مردان تاریخی (لقمان الدوله)
۲۶۸	نامه یک دوشیزه
۲۶۹	گزارش جهان

درخواست و پوزش

(۱) در این شماره از صفحه ۲ تا صفحه ۸ در شماره‌های سرصفحه‌ها اشتباهی رخ داده بدینسان که بجای شماره‌های ۲۲۶ تا ۲۳۲ شماره‌های ۲۵۰ - ۲۵۶ گرداده شده. خواستاریم هر کسی نسخه خود را درست گرداند (۲) شماره پنجم که بدیر افتاده بود این شماره نیز بدیر افتاد. ولی امیدمندیم شماره هفتم پیش از دهم تیر بدست خواستاران برسد.



دارنده و نویسنده کسروی تبریزی

شماره ویژه پرچم	سال یکم
شماره ششم	نیمه دوم خرداد
۱۳۲۲	در هر ماهی دو شماره بیرون آید
آفریدگارا بنام تو و درزینهار تو	

کسانی از بدیها تنها از نام آنها می گریزند

کسانی از بدیها تنها از نام آنها می گریزند: دزدی میکنند ولی آنرا بگردن نمی گیرند، بستم برمیخیزند ولی رویه دادگری بآن میدهند، خود را از خیمهای پست نمی پیرایند ولی اگر «پست خیم» خوانندشان می رنجند. همانا می پندارند تنها نام بدی بد است.

این یک نافرمانی از ایشانست. بدیها آنچه هنایید نیست خواهد هنایید اگر چه آنها پوشیده دارند، و یا بگردن نگرفته از خود باز گردانند.

این بآن می ماند که کسی زهر خورد و نام آن دارو گزارد، و یا از همه پنهان دارد، و از نادانی چنین پندارد گزندى نخواهد داشت.

بدیها روانهای بدکلان را تیره گرداند و زندگانی توده‌ای را از سامان اندازد، و این زیانها هر آینه خواهد بود اگر چه بدیها پرده کشند و یا آنها بگردن نگیرند. همین گردن نگرستن بدیها و آنها از خود باز گردانیدن خود يك بدی می باشد.

یکم دیماه و داستانش

- ۶ -

اینده رها گردیدند . ولی شش

تن دیگر در شهربانی و دژبانی در

بازداشت بودند ، روز شنبه من بسراغ آنان رفتم .

ما شنیده بودیم دستور بازداشت ما را وزیر جنگ

(سپید امیر احمدی) داده و سخنان گوناگونی گفته

میشد . از اینرو دو دل بودم که بنزد ایشان بروم

یا نه ، و گمان میرفت که اگر بروم رفتار سردی خواهم

دید . ولی این گمان بیجا بوده و تیمسار سپید مرا

با گرمی و خوشرویی بسیار پذیرفته چنین آغاز سخن

کردند : « من تادو روز پیش شما را نمی شناختم .

پارها نامتان را شنیده ولی تصور کرده بودم شما

یک آخوند هشتاد ساله کهنه پرستی هستید و تعجب

بسیار کردم که دیدم نمایندگان آذربایجان و دیگران علاقه بسیار بشما نشان

میدهند . اکنون هم شما را می بینم با آن تصویریکه در ذهن خود داشتم تفاوت

بسیار در میانست . من بآذربایجان علاقه بسیار دارم و پس از این باهم دوست

خواهیم بود بآن پیش آمد هم افسوس میخورم »

گفتم : تیمسار من برای رهایی آن شش تن که هنوز در بندند

آمده ام .



گفتند : آن سه نفر که در شهربانی هستند دستور میدهم امروز رهاشان

کنند . اما سه نفر افسر که در دژبانی هستند آنها سوابق دیگری دارند . بر

علیه دوات مقاله نوشته اند ، در پیش آمد ۱۷ آذر در خیابان استانبول مردم

را تشویق باشوب و غارت می کرده اند . شما میدانید که من در این باره ها

تا چه اندازه تعقیب دارم .

گفتم : تیمسار اینها بیکبار دروغست . بدخواهان ما که نمیدانیم کیانند

از هیچ تهمت در باره ما ایستادگی نمی نمایند . این جوانان نه مقاله نویسد

و نه در پیش آمد آذر دخالت داشته اند . تنها گناه آنها آمدن بخانه منست .

اگر از اینها چنان سوابقی دانسته شود من هیچ خواهی در باره ایشان نخواهم

داشت . لیکن باز تکرار می کنم که اینها دروغست .

گفتند : گواهی شما برای من کافیست . ولی چون پرونده تشکیل یافته

باید رسیدگی کنند و من اکنون دستور رسیدگی می دهم .

این را گفتند و با تلفن بمعاون ستاد (آقای سرتیپ ارفع) چنین دستور

دادند « سه نفر افسر که در دژبانی در باز داشتند رسیدگی کنند اگر سابقه ای

جز رفتن بخانه آقای کسروی ندارند آزاد کنند » .

من با خشنودی برخاستم . همانروز آقایان افتخار زاده و عمادی و

منزوی که در شهربانی بودند رها گردیدند . اما آن سه افسر دانسته شد در باره

ایشان داستان دیگری در میانست .

چگونگی آنکه در نظام یکدسته از افسران - از بزرگ و کوچک -

خود را مربی نظامیان و افسران زیر دست می شمارند . این يك بیماریست که

بیشتر ایرانیان بآن گرفتارند . ایشان آن دانسته های پراکنده و گوناگون و

نارسایی را که از این زبان واز آن زبان واز این کتاب واز آن کتاب فرا میگیرند ،

نه تنها آن دانسته های نارسا را برای سرمایه زندگی بس می شمارند بیشترشان

خود را راهنسا و مربی پنداشته در جستجوی زیردستانی می باشند که تربیت کنند ،

و چون در نظام چنین زیردستانی هستند این يك فرصتی برای آن دسته از

افسران می باشد .

شما اگر جستجو کنید خواهید دید یکی از آنان چون از یکخانواده

درویشی بیرون آمده مغزش پر از پندارهای صوفیگریست ، و آند دیگری چون

باروپا رفته و در درس خوانده بیکبار بیدین و مادیت ، و آن دیگری شیعی

خالصست ، و آند دیگری قرآنی متعصب است ، و آند دیگری هوای زردشت را در

سر می دارد . با این اندیشه های بوج رنگا رنگ در برابر نظامیان و افسران

زیر دست می ایستند و هر یکی دانسته های خود را بآنها تحویل می دهد .

ایندهسته افسران از هنگامیکه شنیده بوده اند برخی جوانان بخانه ما آمد

و رفت می کنند این بآنها بر میخورده و همیشه دندان خشم می فشرده اند ،

و آن چند روزه که داستان کتابسوزان و گرفتاری ما رخ داده کینه ها بجوش

آمده و برخی کارها پیش آمده . از جمله یکی از افسران چندتن از آن جوانان را

بنزد خود خوانده و به بازخواست پرداخته . آنان گفته اند ما یکدسته ای سیاسی

نیستیم و يك مرام نهانی نداریم . این يك راهیست که کتابها در باره آن نوشته

شده . ما نیز از خواندن آن کتابها علاقه پیدا کرده ایم . گفته است کتابها تان

بنزد من بیاورید . آنان يك جلد راه رستگاری و برخی نوشته های دیگر را

داده اند . همانروز چون وزیر جنگ آن سفارش را باقای سرتیب ارفع کرد ، من خواستم خودم نیز سرتیب را ببینم و بگویم که آنچه درباره سوابق این سه افسر گفته اند دروغست و او را از چگونگی آگاه گردانم . ولی آقای سرتیب گذشته از آنکه با سردی و خشکی مرا پذیرفت بیکبار زبان به بند آموزی گشاده چنین گفت : « شما اگر علاقه باین جوانان دارید آنها را بخانه خود نپذیرید . سرباز باید بهیچ جا نرود » . تو گویی من رفته بودم از آقای سرتیب پند یاد بگیرم .

گفتم : « چرا سرباز بهیچ جا نرود . . . مگر سرباز آدم نیست ؟ » . آنچه شنیده اید اینست که سرباز بجزبهای سیاسی نرود . آنکاه مگر شما سرباز همه دانستیهارا یاد میدهید ؟ . . . »

گفت : « بلی ، ما همه چیز را یاد میدهیم . . . »

من دیدم جای پاسخ نیست و نشسته برخاستم . در اینجا نیز نمیخواهم باقای سرتیب باسخی دهم . چون باین اشتباه دیگران تیز دچازند میخواهم حقایق را روشن گردانم .

این افسران می پندارند که همه چیز را میدانند و باید نظامیان همه چیز را از آنان یاد بگیرند . در حالیکه هر دو اشتباه است . آنها همه چیز را میدانند و همه چیز را نتوان در سربازخانه یا در دانشکده افسری یاد گرفت .

من نمیخواهم کار برنجش کشد و گرنه سخنها ی گفتنی فراوانست . در همان دانشکده افسری از یکسو بجوانان فن جنگ و سربازی می آموزند و نام مبین پرستی را بزبان آنها می اندازند ، و از یکسو دیوانهای خیام و حافظ را با ستایشهای فراوان بدست آنان میدهند ، و این نمیدانند که آن کار با این کار متضاد است . نمیدانند که شعرهای حافظ و خیام غیرت را می کشد و خون را از جوش می اندازد . نمیدانند که جوانیکه فلسفه جبرگیری یاد گیرد و یا آیین خراباتیگری آموزد نشدنیست که سرباز جانفشانی باشد . نشدنیست که در راه غیرت تن برکد دهد .

فوسا اینها می روند و درس روانشناسی میخوانند و این نمی فهمند که بدآموزی چه تأثیری بجوانان تواند داشت . خودشان نمی فهمند بجای خود ، که ما که می نویسیم نمی پذیرند بجای خود ، که دشمنی نیز می نمایند . افسوس ! افسوس ! ببینید کار این توده بدبخت بکجا کشیده : از دوسه سال پیش یکمرد گردن کلفت بی آزر می در تهران و تبریز و دیگر شهرها دیده میشود که خود را اسید محمد علی

می نامد و مدعیست که در کربلا حضرت عباس چشمهای کور او را بینا گردانیده ، و باین دستاویز گدایی و کلاه برداری می کند . مردک چندان سببر روست که چون باداره ای می رسد می گوید آبی بیاورید تبرک کنم ، و چون آبی می آوردند تف خود را بآن انداخته باین و آن می دهد که بخورید و از بیماریها در امان باشید .

پارسال آقای خراسانی چون گمان کرده بود من او را ندیده ام و نمیشناسم برای آنکه ببینم و آگاه گردم کسی همراهش گردانیده باداره پرچم فرستاده بود . من از دیدنش چندان بر آشفتم که برخاستم سرو کله اش بشکنم و مردک فهمید و بیرون گریخت .

چنین مرد ناپاکی را چندی پیش ، یکی از افسران دیندار مقدس بداشکده افسری آورده و از این اطلاق بآن اطلاق گردانیده و از شاگردان دوست و سیصد تومان پول برایش فراهم گردانیده است . کسی که در آنجا می بوده می گفت : شاگردان ساده درون بگرد او می گردیدند و هر یکی با زبان دیگری دلجویی از آن گدای کردن کلفت می نمودند .

اکنون ما می پرسیم : آیا این بوزارت جنگ بر نمیخورد ؟ . . . آیا این کار جوانان را بگراهی انداختن نیست ؟ . . . آیا شدنیست که حضرت عباس کوری را بینا گرداند ؟ . . . این حضرت عباس کیست ؟ . . . از کی شریک خدا شده ؟ . . . آیا دانشا باین نادانها با چه دیده ای می نگرد ؟ . . . آیا توده های دیگر نیز در دانشکده های افسری بجوانان این نادانها را می آموزند ؟ . . . آقای سرتیب ارفع شما باینها چه پاسخ می دهید ؟ ! شما می گوید : « همه چیز را ما خودمان یاد می دهیم » بفرمایید باینها چه می گوید ؟ . . .

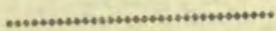
شگفت است که یکی از افسران در پاسخ ایراد من چنین می گوید : « آخر دین هم باید باشد » . می گویم : بهتر است اقلا معنی دین را بدانید . بدانید و دانسته سخن گوید . آیا این دینست ؟ . . . آیا گدا پروری دینست ؟ . . . فسوسا ده سالست ما آنهمه حقایق بسیار ارجداری را نوشته و بدین یک معنی بسیار روشنی داده ایم اینان باری آن نمیخواهند که بخوانند و بیاموزند .

باز در همان دانشکده افسری دوهفته پیش یک افسری - افسر بدناسی که شاگردان از بد اخلاقی او داستانهای می گویند - بشاگردان سخنی رانده و چنین مدعی شده که زردشت بخواب آورده و باو دستور داده است که دین زردشتی را زنده گرداند . آنکاه سخن از راست در آمدن خوابهای خود رانده ، و چون پرچم خواب را دروغ می داند ، مردک فرصت پیدا کرده که پیش شاگردان سخنان

بفرهنگانه‌ای درباره پرچم گوید .

به بیند حال این کشور بدبخت بکجا انجامیده . يك مرد تردامن بدنام مدعیست که زردشت پیغمبر بغواب او آمده و او را زنده گردانیدن دین خود وا داشته . میدانیم زردشت او را از کجا پیدا کرده ؟ . آنگاه از کجا بارزوی زنده شدن دین خود افتاده است ؟ ببینید چه دروغهایی را در مغز های جوانان جامیدهند . ببینید بنورسان چه چیزهایی را یاد می دهند .

من اینها را بدو جهت می نویسم : یکی اینکه پاسخ آقای سرتیپ ارفع و دیگران باشد و دیگر نگویند که همه چیز را ما یاد میدهیم . دیگری اینکه وزارت جنگ از اینها آگاه باشد و تیمسار سپهبد با آن علاقه‌ای که بوزارت جنگ دارند از این کارها ، نا آگاه نمانند . ما چشم داریم که تیمسار وزیر جنگ داستان محمد علی و این داستان « نایب زردشت » را تحقیق فرماید .
از زمینه گفتار دور نیفتیم : در نتیجه این سخت گیریها که از سوی برخی افسران می رفت باز برس و بازجویی از آن سه تن افسر که در بازداشت می بودند چند روزی کشید و سر انجام چون حقیقت روشن گردیده دانسته شد که آنچه گفته بودند دروغ بوده است از اینرو دستور آزادی آنان داده شد و اینان نیز پس از نه روز که در بازداشت بسر می بردند رها گردیدند . بدینسان داستان یکم دیماه پایان رسید .



صندوق وام

یا يك گامی در راه زیست پاك

همه میدانند وام یکی از نیازمندیهای زندگانست . هر کسی چه توانگر و چه کمچیز ، بارها برایش رخصدهد که تهی دست ماند و نیاز پیدا کند که برای سیج خوراك و پوشاك و دیگر چیزها پول بخواهد ، که چون از تهیدستی بیرون آمد باز گرداند . از آنسوی وام دادن یکی از کار های نیک است . یکی از کارهایست که مایه خشودی خدا باشد .

چنین چیزی که از یکسو نیاز بآن هست و از یکسو مایه خشودی خداست ، چون آیینی برایش نیست مایهٔ بدهیهای بسیاری می گردد . زیرا :

چه بسا کسی تهیدست باشد و برای وامخواستن کسی را از آشنایان خود بدهیده گیرد که او نیز تهیدست است ، و آن وامخواستنه درماند که چه پاسخی دهد و چه بسا مایه رنجش گردد .

چه بسا کسی را نیاز سختی باشد و از دیگری وام خواهد ، ولی وامخواستنه

چون از حال او آگاه نیست درماند که وامی دهد یا ندهد .

چه بسا کسی وامخواستن را بکراهی برای سود جویی گیرد و بی آنکه نیاز سختی باشد از ایت و از آن وام خواهد .

چه بسا کسی را بوام نیاز افتد و يك وامدهنده پیدا نکند و درماند .

چه بسا کسی وام گیرد و در اندیشه پس دادن نباشد .

برای جلوگیری از همه این بدهیا و برای آنکه يك گامی در راه پاك

زیستن برداشته گردد دستور پایین گزارده می شود :

دستور وام

۱) در هر کجا پاکدینان پولی از توانگران و از کسانیکه خواهان

نیکو کاریند گرد آورند و بنام « صندوق وام » بیانك سپارند . و راهبردن آنرا سه تن از میان خود واگذارند .

۲) کسیکه بوام نیازمند است نیاز خود را باز نماید و با نوشته درخواست

وام کند ، و این روشن گرداند که کی و چگونه باز خواهد داد .

۳) رهبران اگر او را نیازمند و در خواستش را بجا دیدند وامی که

میخواهد باو بردازند .

۴) اگر کسی وامی گرفت و باز نداد نام او را بهمه جا نویسند که دیگر

وام گرفتن نتواند .

صندوق وام در تهران

برای آنکه این دستور بکار بسته شود ما در تهران ۱۰۰۰۰ ریال بهمان

نام از یاران گرد آورده ایم (که نامهای دهندگان را باشد که در پرچم

بنویسیم) و راهبری آن با آقایان کاوه و واعظپور و وحدت است . اینست

کسانیکه از یاران نیاز پیدا کنند توانند بکسره یا از راه دفتر پرچم

درخواست کنند .

لیکن اینهم باید دانست که وامخواستنی که از روی نیاز سخت نباشد

(نیازیکه نتوان چشم پوشید و شکیبید) در آئین ما گناهست . همچنین وام

خواستن برای آنکه پس داده نشود دغلكاری بشمار است .

این نیز آگاهی میدهیم که کسانیکه بشهرستانها می روند و خود را

ازما شناسانیده بهمین دستاویز وام میخواهند ، باین خواهشها راجی نباید گراشت

چنان کسانی اگر راست گویند با تلکراف از صندوق تهران وام خواهند .

دارنده پرچم

سه گفتار از آقای خراسانی

-۳-

بی‌گمانه دربارسی - ی - شناخته باید بنام پیوندد مانند اسبی خریدم گفتگو اینجا است که اگر نام زاب داشته باشد - ی - بنام پیوندد یا به زاب باید گفت اسبی سفید خریدم یا اسب سفیدی خریدم

پیشینیان ی را به نام می‌پیوسته‌اند مانند فریدوت مردی خردمند بود ولی پسینیان ی را به زاب می‌پیوندند مانند فریدن مرد خردمندی بود پیوستن (ی) به نام درست است از دو راه

۱ - ی چه بنام و چه به زاب پیوندد در هر حال ی از آن نام است . بگوید مرد خردمندی یا مردی خردمند (ی) نشانه شناختن مرد است پس بهتر است نشانه را بخود آن نام شناخته داد نه به زابش

۲ - اگر - ی - به زاب پیوندد آنجا که زاب را بتوان مضاف الیه گرفت سرگردان میشود و زاب از مضاف الیه شناخته نمیشود مانند زن توانگری را دیدم نمیدانیم خواست گوینده زن شخص توانگر است تا توانگر مضاف الیه باشد و شوهر آن زن زابنده به زاب توانگر باشد یا زنی که خودش توانگر است تا توانگر زاب باشد پس باید - ی - را به نام داد تا دچار تردید نشویم در این شعر که از ادیب نساپوری بیاد دارم :

من نه پیر سال و ماهم گر چه بینی موسپیدم حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم همین سرگردانی هست مانند ایم سیاه زاب زلف است (بدین معنی که حسرت زلفی سیاه شاعر را در جوانی پیر کرده است) تا معشوق شاعر جوانی رومی باشد

یا سیاه مضاف الیه زلف است (بدین معنی که حسرت زلف شخص سیاهی شاعر را در جوانی پیر کرده ولو خود زلف سفید باشد) تا در این صورت آن معشوق آقای ادیب پیری زنگی باشد

اگر شاعر از گفتن این شعر ناچار است باید بگوید

حسرت زلفی سیاه اندر جوانی کرده پیرم

پرچم : برای آنکه از این نوشته دانشوران آقای خراسانی هوده گرفته شود می‌نویسیم که گفته ایشان درباره پیوستن «ی» بنام ، نه به زاب راست و ما این را پذیرفته از این پس در نوشته‌های خود آنرا بکار خواهیم بست .

گمونیستی در ایران

جوانی می‌گوید : در دانشکده‌ای هستیم و یکی از شاگردان دعوت به کمونیستی میکند ، و پیش از همه ، به خدا وهتی آن ایراد گرفته می‌گوید : « باید این خرافه‌ها از مغزها بیرون گردانید » .

می‌گویم : یکی از داستانهای شکفت کمونیست شدن ایرانیهاست : ما ششیده ایم در کشور روس و در دیگر جاها کمونیستی آزاد نیست و هر کسی نتواند کمونیست شود . کمونیستی برای بهتری حال کارگران و رنجبرانست ، و اینست جز از کارگران و رنجبران کمونیست باباور و پایدار پدید نیاید . يك بازرگانی که از درآمد سرشار بازرگانی لذت برده ، يك دیه‌دار و يك کشیش که بمقتضواری خو گرفته ، - اگر هم خواهند کمونیست نتوانند بود و کمونیستها آنها را نپذیرند .

در محاکمه پنجاه و سه تن که سه سال پیش در تهران رخداد دکترازانانی که جوان ببادانسی بود در این باره سخنان بسیاری گفته دلیل آورد که در روسیه دوست میلیون مردم هست در حالیکه کمونیستها بیش از چهار میلیون نیستند . دیگران نه اینکه نمیخواهند ، میخواهند ولی نمی‌توانند و کمونیستها آن ها را نمی‌پذیرند .

این چیز است که ما در باره کمونیستی ششیده ایم . ولی در ایران می‌بینیم شاهزاده کمونیست میشود ، بازرگان یکمیلیون ربالی کمونیست می‌شود ، روضه خوان کمونیست می‌شود ، شاعر مقتضوار کمونیست میشود ، روزنامه نویس که دیروز شاه برست بود و به رضا شاه صد چاپلوسی می‌نمود کمونیست میشود . از اینجا باید گفت : کمونیستی در ایران بآن معنایی که در اروپاست نمی‌باشد .

از آنسوی چه کمونیستی چه دموکراتی چه هر راه دیگری بسته بفهمیدن و بساور کردن و پذیرفتن و بکار بستن است . باین معنی يك کسی هنگامی کمونیست یا دموکرات باشد که گفته‌های کمونیستها یا دموکراتها را بفهمد و باور کند و بپذیرد و بکار بندد و در راه رواج و پیشرفت آن بکوشش پردازد .

همان کمونیستها در روسیه یکایک آنان براه خود دلبستگی دارند و ما میدانیم که در زمان لکولا و پیش از آن چه آسیبهایی در آن راه دیده‌اند و چه کسان بسیاری از آنان بی‌لای دار رفته است .

اینکه کسانی بی‌آنکه معنی کمونیستی یا دموکراتی را بفهمند و بگفته‌های

دموکرانها و یا کمونیستها آشنا باشند و آنها را بپذیرند خود را کمونیست یادموکران بنامند و بهمین نام دسته بندی کنند يك چیز است که تنها در ایران است .

اینکه چهارتن یا پنج تن کردهم آمده بگویند : « یایید يك حزبی درست کنیم » و آنگاه چند جمله یوچی را بهم یافته نامش را مرانامه گزارند ، و با همین سرمایه خود را يك حزبی بخوانند و نشست ها برپا کنند تنها در این کشور بدبخت است .

اینها نمونه هایی از بیچارگی این توده می باشد . اینها دلیلست که این مردم درمانده شده اند ، سر کلافه را کم کرده اند ، فهمها و خردهاشان از کار افتاده است . اینها می رساند که دسته بزرگی در این کشور زندگانی را جز شکم چرانی و هوسبازی نمیدانند و در آن راه بهره کار تنگ آلودی بر میگزینند .

آن کسانی که در ایران دعوی کمونیستی می کنند بیش خود می بندارند که از این راه با کمونیستها نزدیک خواهند بود و از آنها احترام خواهند دید ، و نمیدانند که همان کمونیستها اینها را جز يك مشت « مردان بی همه چیز » نخواهند شناخت و کمترین ارجی نخواهند گذاشت ، بلکه از اینکه راه و « مرام » آنها را دستاویزی برای سودجویهای خود گرفته اند دشمنشان خواهند داشت .

يك کمونیست که براه خود دل بستگی می دارد و بآن احترام می گزارد هنگامیکه بشنود یکمردی از یکسو پول باجاره می دهد (و تومانی يك عباسی فرع می گیرد) و از یکسو خود را کمونیست می نامد یا یکروز نامه نویس که تا دیروز صدچاپاوسی از رضا شاه می کرد و اکنون بازگشته و سنگ کمونیستی بسینه میزند همین را يك بی احترامی براه خود دانسته آنها را جز مردان پستی نخواهد شمرد . يك کمونیست این خواهد دانست که این کسانی که در ایران تا دیروز شاه پرستی می نمودند و امروز چون حال کشور عوض شده آزاد بخواه و کمونیست شده اند ، از سودجویان این توده اند و همین کسان اگر در هولاند یا در بلژیک می بودند خود را فاشیست می خواندند . این خواهد دانست که در هر توده ای اینگونه مردان دور و سودجو فراوان باشند و در ایران بدبخت ما فراوانتر هستند . بهر حال یگمانست که بآنان کمترین ارجی نخواهد نهاد .

در اینجا خواستم گفتگو از کمونیستی نیست و نیخواهم بآن ستایشی کنم یا ایرادی بگیرم . مادر برابر کمونیستی سخنانی داریم که در جای دیگری خواهیم نوشت . ما در حال آنکه کارل مارکس و لنین و دیگر پیشروان کمونیستی را از نیکخواهان جهان می شناسیم و ارج بآنها می گزاریم بگفته هاشان ایرادهایی داریم .

ما درباره ایشان آنرا می گوئیم که در باره نیچه و باختر و دیگران گفته ایم : « با دروغ جنگیده اند ولی بر راست نرسیده اند » . آن نبردیکه اینان با آزمندان و پول اندوزان آغاز کرده اند و کوششهای مردانه ای که بکار برده اند بسیار ارجدار است . لیکن در همانحال راهشان درخور پیشرفت نیست و بهمان دلیل است که با آنهمه کوششها نتیجه ای که می بایست بدست نیاورده اند . این گفتگویست که ما با کمونیستهای اروپا داریم و در جای خود خواهیم آورد .

در اینجا خواستم گفتگو از نمایشهای بسیار دروغ کسانیت که خود را در ایران کمونیست میخوانند . اینان اگر صدتن باشند نود تنشان هیچ نمیدانند کمونیستی چیست . تنها نامش را شنیده اند و بوس دنبالش می روند ، و آنگاه يك سودی از این راه برای خود چشم میدارند .

اینان همان کسانی که اگر چهل سال پیش بودند سیئه زدندی ، زنجیر زدندی ، تیغ زدندی ، هوسهای آنروزی آنها بوده امروز نیز حزب ساختن و یا باین حزب و آن حزب رفتنست . این را برای مثل می نویسم :

چندی پیش یکی از یاران ما (آقای م . رحیمی) جولنی را با خود با اداره پرچم آورده چنین گفت : در يك نشستی بودیم این جوان نیز بود . گفتگو از کمونیستی می کردند و دانسته شد يك حزبی که خود را در ایران بیرقدار کمونیستی می شمارد بستگی دارند . برخی سخنانی گفته شد ، و ما چون برخاستیم این جوان نیز همراه ما برخاست ، و در راه دیدم چنین می گوید : « باید امام زمان بیاید و خودش اصلاح کند » . دانسته شد در حال آنکه با کمونیستهاست يك شیعی خالصی نیز هست ، و اینست خواهش کرده همراه خود تا اینجا آوردم که از سخنان شما و از چیزهایی که می نویسید آگاه گردد و از این سرگردانی بیرون آید .

من خود داستان دیگری بیاد میدارم : آن پنجاه و سه تن که نامشان بردیم چند تنی از آنان جدا گانه محاکمه شدند و یکی از آنان جوانی بود که در دادگاه چندان زاری و لابه نمود که بجای او ما شرمند شدیم . بدبخت با گریه چنین آغاز سخن کرد : « میخواهند مرا از خدایم جدا گردانند ، من از خدایم جدا نخواهم شد . در مدرسه طلبه ها از صدای قرآن من همیشه محفوظ بودند . مظلومیت من مثل مظلومیت امام موسی کاظم است . . . » چندان از این سخنان گفت و گریست که دادگاه بسته آمد . ولی همان جوان اکنون باز خود را کمونیست میخواند و در تبریز میدان داری می کند .

اینست نمونه ای از کمونیستهای ایران . اما اینکه برخی از آنها بخدا و

هستی آن ایراد می گیرند آنهم از روی فهمی نیست. آنهم چیزست شنیده اند و یاد گرفته اند. چه بسا همان کسان درجای دیگری نماز بخوانند و یا سخن از خدا و هستی آن برانند. چه بسا همان کسانی که بغداد و هستی آن ایراد می گیرند شما اگر گفتگو از امام ناپیدا یا از خضر بیابانگرد بیان آورده نپذیرید با شما یکشاکش بردازند. آنان را ما نیک می شناسیم که چیستند و چه بدبختی بسرشان آمده. نیک میدانیم که دردلهاشان چه بندارهای گوناگونی جا گرفته. بارها رخداده که کسان از آنان در نزد من خدا را انکار کرده ولی در همان نشست از «معجزه» یا از مانند ها آت بدفاع برخاسته است. این را هم برای مثل می نویسم:

در هشت سال پیش يك ملائی در تهران از ملائی دست برداشته بیازرگانی برداخت و رخت خود را دیگر گردانید. چون بارها بچابخانه می آمد چند بار با من بگفتگو برداخته نوشته های من در زمینه دین ایرادهای «فلسفی» می گرفت. خدا را نمی پذیرفت، خرد را نمی پذیرفت، دین را يك چیز بیهوده ای میدانست. چنین گفته می شد که برای تکمیل بیدینی خود باده خواری هم می کند، به پیغمبر اسلام زیانندازی می کند، بکارهای پست دیگری نیز می بردازد. چند سالی چنین بود. ولی چون در بازار گانی کاری نتوانست و ورشکست شد زمانی گریزان و پنهان می بود تا بیرون آمد و باز عمامه گزرارده رخت دراز پوشید و باز آخوند گردیده بی ملائی رفت. و در همین روزها بود که بار دیگر بچابخانه آمد و باز با من بگفتگو برداخته نخست ریشخندهایی بشیوه فارسی نویسی ما کرد، و سپس گفت: «میهن پرستی چیست که شما پیایی می نویسید...؟... میهن چیست...؟... اسلام اینهارا نمی خورده...». من از بیشرمی او سخت نکان خورده ندانستم چه پاسخی دهم. خواستم بگویم: «چه زود فراموش کردی آن ایراد ها را که باسلام می گرفتی...؟... چه زود از یاد بردی آن انکار ها را که در باره خدا می داشتی...؟...». لیکن دیدم یا مردی یا آن بیشرمی از چنین پاسخی چه نتیجه خواهد بود. همین اندازه گفتم: «برو اینهارا بالای منبر بگو...». همان آخوند اکنون هم هست و در مسجدها و نشستها بمنبر می رود و «مسلمین راهدایت می کند». ما در این توده بدبخت چنین چیزهایی را دیده ایم و می شناسیم. پس چه شکفتی خواهد داشت که يك جوانی تنها بنام آنکه «من کمونیست شده ام» بغداد و هستی آن ایراد گیرد. ولی او و مانند های او چندان پست و بی ارجمند که درخور هیچگونه پروایی یا پاسخی نیستند.

از پشتتیمیانان پیدمان

آقای مینوئی از کسانی هستند که از سال یکم پیمان با آن مهنامه آشنا گردیده و از خوانندگان و هواداران آن بوده اند. خوانندگان برچم نیز او را نیک می شناسند. زیرا گذشته از گفتارهایی که در روزنامه برچم با خامه ایشان نوشته می شد بتازگی آقای مینوئی برشی زیر عنوان «چگونه و از چه راه آفریدگار بما یاری می کند...» کرد که ما آنرا در شماره دوم مهنامه برچم آورده و نیک پاسخ درازی دادیم که سپس نیز آت برسش و پاسخ را در کتابچه ای بنام «خدا باماست» جداگانه بچاپ رسانیدیم.

آقای مینوئی نخست کسی بودند که از قزوین براه ما گراییدند و خدا را اساس



آقای مینوئی (قزوینی)

که اکنون در آن شهر مردان ارجمند نیکی با ما همراهی می نمایند و امید مندیم بزودی هوده گوشه های آنان سترسا گردیده در آن شهر تکانی را نمایان خواهیم دید.

خدا و هستی او بالاتر و پاکتر از آنست که در برابر چنین درماندگان بی ارجمندی بگفتگو شود. ما از خدا و هستی او سخنان بسیاری رانده ایم ولی آن سخنان در برابر دانشندانیست که از راه دانش بگمراهی افتاده اند، در برابر آن کسانیست که دارای فهم و خردی هستند و اگر بکچیزی را بادلیل شنیدند خواهند پذیرفت و بر روی باور خود ایستادگی خواهند نمود. باینگونه بوج مغزان دمدمکی ما هیچ سخنی از خدا و هستی آن نداریم.

همان جوان بدبخت که گستاخی نموده بغداد و هستی او ایراد می گیرد شما اگر بپرسید: «بسیار خوب، با خدا کاری نداریم. تو که با اینجهان بی اختیار آمده ای و بی اختیار خواهی رفت پس رشته دردست کیست...؟...» خواهید دید در برابر این برسش درماندگان کسانی با این بیمایگی چه جای گفتگو با ایشانست...؟! چه جای پاسخ دادن با ناست...؟!...

در پیرامون رمان

آقای کسروی

اکنونکه بزرگمردی چون شما پرچم راهنمای را برافراشته و در راه يك خواست گرانمایه ای میکوشید و حقایق و راستیها را يك فراراه نیازمندان و گمراهان می نهید و بانور خرد و بینائی راه رستگاری توده ایران را روشن میکنید ما جامعه محصلین نیز انتظار آنرا داریم که زودتر این کنکاشها ورنجها سود خود را داده و در بیداری این توده پیروزمند گردید این است با این روش خردمندان شما حق داریم بآئیه نیکوی اینکشور و مردمی که در آن میزند دلها را از امید انباشته کرده و همچنان بر ما بایا است که در این کار از شما سرمشق گرفته و توده را نیکی پذیر و راستی شناس کنیم و بدبهايشانرا بر شمرده و در این کوشش دشوار که نبرد باخرافات و اندیشه های کوتاه و تار سا است باشما همراهی نمائیم. همانگونه که اشاره شده یکی دیگر از علل درماندگی این توده رواج رمان است.

راستی را باید بحال این توده گریست که از پس چندان رنج تحصیل و فراگیری سواد اکنون از آن جز بدی و زیان نخواهند و بجای اینکه بینش و دانش خود را در راه آموزش و پرورش راستی ها و نیکیها صرف کنند وقت خود را بخواندن و نوشتن افسانه های دروغ و نامقول که جز مایه گمراهی و زبونی نیست تباه کنند و گفتار های پرمغز و داوربهای بخرداته شما را براست نگرفته و از سوی دیگر به پیشرفت این کتابهای زیانمند افتخار کنند.

اگر از یکی از خوانندگان رمان بپرسید علت عشق شما بدین خوانا کهای ناسودمند چیست بایک پررومی بچنین پاسخی مبادرت میورزد : «رمان از لحاظ اینکه اسرار و رموز طبیعت را موشکافی کرده و غرائز طبیعی را آنچنانکه هست نشان میدهد در توسعه فکر و التذاذ خاطر نقش بزرگی را بازی میکند اینستکه هر کس بیشتر رمان خوانده فکرش بخته و روحش قویتر است».

نویسنده آن نیز پس از توصیف ادبیات و بحث در اینکه بکدام وسیله بهتر میتوان عیوب اجتماعی را خاطر نشان کرده و نصایح اخلاقی را در مردم تزریق کرد و نتیجه نیکو حاصل نمود باینجا میرسد که : « چون ذهن بشری بافسانه متماثل است و ذوق مردم از افسانه تهییج و تشویق میشود اینستکه نوابغ و راهنمایان اخلاق خواست و پندار خود را لباس افسانه پوشانیده و بدینگونه باصلاح جامعه

برخاسته اند» دیگری در آغاز رمان خود نوشته : «هیچ چیز در جهان از درس اخلاق خشک و صریح و بی پیرایه دل آزارتر و بیهوده تر نیست»- ترا بخدا به بینید برای اینکه بیشتر در گمراهی خود پافشرده و پیندار کج خود تکیه کنند و از حقایق بگریزند چگونه بلفاظی برداخته و دلهارا فریب میدهند. آری باید گفت برای مردمیکه خرد هاشان بدینگونه درمانده و آلوده باشد درس اخلاق دل آزار و بیهوده است و نویسنده ای که خواری و زبونی توده را بخواد باید افسانه پرستی را رواج دهد. زیرا توده را کودک و نادان شناخته و بجای اینکه برای انها احترام و شرافتی قائل باشد انها را خوار شمرده و میکنند آنچه بخواهند !!!!!

باید بآن خوانندگان بیچاره گفت آیا پس از آنهمه رمان خوانی از شما چه بر خواهد خاست و کی و چگونه فکر شما وسیع خواهد شد؟ نه اینستکه در نتیجه تلقین خوانا کهای گمراه کننده نیروهای خدادادی را از شما گرفته و بجای آن عیاشی و خیالپرستی و عشق بازی و پراکندگی فکر در شما بجا گذارده و شمارا دچار یکدشت افکار بیهوده خواهد کرد؟

نه آنستکه شما را بهوسبازی و آلودگی واداشته و بیشتر شمارا در منجلاب بدبختی و نادانی اسیر خواهد کرد؟؟؟

و بآن نویسنده که دلش بحال توده سوخته و میخواد درس اخلاق را با افسانه بیامیزد گفت آیا تاکنون چه طرفی از آنهمه بیهوده نویسی بر بسته اید که بدینسان دامن تمام روزنامه ها و مجوانا کهای مارا آلوده کرده و دلهارا سیاه کرده اید؟ آیا هنوز بیشرمی بس نیست؟ آیا میخواهید بیش از این اینکشور در خواب غفلت و خود پرستی باقی ماند؟

ای خواننده گیج و سیه روز امروز روز رمان خوانی نیست و ای نویسنده سرگردان مین از شما چشم نیکی دارد نه یایه باقی!

آقای کسروی : باید باین نویسنده گان فهمانید مگر تاریخ غیر از تکرار وقایع تاریخی و ثبت علل و نتایج آن است؟

مگر از تاریخ سیر فرهنگ و تمدن ملل نمیخواهند؟ مگر از رفتار برگزیدگان قوم نمیتوان بند گرفت؟ مگر نه شما تاریخ را آئینه اخلاق امم میخوانید و سیر تطور ملل را از آن درک میکنید؟ پس چه شده که اندیشه های نابکار و تباه مایه پند و عبرت دولی هنوز نمیدانید علت شکست ایران در برابر مغولهای وحشی چیست و این درماندگی توده ایران چرا بایست بود؟ شما وقتی داستان تاخت و تاز تاز پانرا بکشور خود میخوانید و در راه شکست و پیروزی این و آن باند بده میگردازید.

در پیرامون رمان

آقای کسروی

اکنونکه بزرگمردی چون شما پرچم راهت‌تیرا برافراشته و در راه یک خواست گرانمایه‌ای میکوشید و حقایق و راستیها را يك يك فراراه نیازمندان و گمراهان می‌تهید و بانور خرد و بینائی راه رستگاری توده ایران را روشن میکنید ما جامعه محصلین نیز انتظار آنرا داریم که زودتر این کنکاشها و رنجها سود خود را داده و در بیداری این توده پیروزمند گردید این است باین روش خردمندان شما حق داریم بآئیه نیکوی اینکشور و مردمی که در آن می‌زیند دلها را از امید اتباشته کرده و همچنان بر ما باایا است که در این کار از شما سرمشق گرفته و توده‌را نیکی پذیر و راستی شناس کنیم و بدیهایشانرا بر شمرده و در این کوشش دشوار که نبرد باخرافات و اندیشه‌های کوتاه و نارسا است باشما همراهی نسائیم. همانگونه که اشاره شده یکی دیگر از علل درماندگی این توده رواج رمان است.

راستی را باید بحال این توده گریست که از پس چندان رنج تحصیل و فراگیری سواد اکنون از آن جز بدی و زیان نخواهند و بجای اینکه پیش‌ودانش خود را در راه آموزش و پرورش راستی‌ها و نیکیها صرف کنند وقت خود را بخواندن و نوشتن افسانه‌های دروغ و ناهمقول که جز مایه گمراهی و زبونی نیست تباه کنند و گفتارهای پرمفز و داوریه‌های بخردانه شما را براست نگرفته و از سوی دیگر به پیشرفت این کتابهای زیانمند افتخار کنند.

اگر از یکی از خوانندگان رمان پرسید علت عشق شما بدین خواناکهای ناسودمند چیست بایک برومی بچنین پاسخی مبادرت می‌ورزد: «رمان از لحاظ اینکه اسرار و رموز طبیعت را موشکافی کرده و غرائز طبیعی را آنچنانکه هست نشان میدهد در توسعه فکر و التذاذ خاطر نقش بزرگی را بازی میکند اینستکه هر کس بیشتر رمان خوانده فکرش بخته و روحش قویتر است».

نویسنده آن نیز پس از توصیف ادبیات و بحث در اینکه بکدام وسیله بهتر میتوان عیوب اجتماعی را خاطر نشان کرده و نصایح اخلاقی را در مردم تزریق کرد و نتیجه نیکو حاصل نمود باینجا میرسد که: «چون ذهن بشری با افسانه متماثل است و ذوق مردم از افسانه تهییج و تشویق میشود اینستکه نوابغ و راهنمایان اخلاق خواست و پندار خود را لباس افسانه پوشانیده و بدینگونه باصلاح جامعه

برخاسته اند» دیگری در آغاز رمان خود نوشته: «هیچ چیز در جهان از درس اخلاق خشک و صریح و بی پیرایه دل آزارتر و بیهوده‌تر نیست»- ترا بخدا به بینید برای اینکه بیشتر در گمراهی خود پافشارده و پندار کج خود تکیه کنند و از حقایق بگریزند چگونه بلغاظی برداخته و دلهارا فریب میدهند. آری باید گفت برای مردمیکه خردهاشان بدینگونه درمانده و آلوده باشد درس اخلاق دل آزار و بیهوده است و نویسنده اینکه خواری و زبونی توده را بخواد باید افسانه پرستی را رواج دهد. زیرا توده را کودک و نادان شناخته و بجای اینکه برای آنها احترام و شرافتی قائل باشد انها را خوار شمرده و میکند آنچه بخوانند!!!!

باید بآن خوانندگان بیچاره گفت آیا پس از آنهمه رمان خوانی از شما چه بر خواهد خاست و کی و چگونه فکر شما وسیع خواهد شد... نه اینستکه در نتیجه تلقین خواناکهای گمراه کننده نیروهای خدادادی را از شما گرفته و بجای آن عیاشی و خیالپرستی و عشق‌بازی و پراکندگی فکر در شما بجا گذارده و شمارا دچار یکمشت افکار بیهوده خواهد کرد؟

نه آتستکه شما را بهوسبازی و آلودگی واداشته و بیشتر شمارا در منجلاب بدبختی و نادانی اسیر خواهد کرد؟؟

و بآن نویسنده که دلش بحال توده سوخته و میخواد درس اخلاق را با افسانه بیامیزد گفت آیا تاکنون چه طرفی از آنهمه بیهوده نویسی بر بسته‌اید که بدینسان دامن تمام روزنامه‌ها و مجوناکهای ما را آلوده کرده و دلها را سیاه کرده‌اید؟ آیا هنوز بیشرمی بس نیست؟ آیا می‌خواهید بیش از این اینکشور در خواب غفلت و خودپرستی باقی ماند؟

ای خواننده گیج و سیه‌روز امروز روز رمان خوانی نیست و ای نویسنده سرگردان مین از شما چشم نیکی دارد نه یاوه بافی!

آقای کسروی: باید باین نویسندگان فهمانید مگر تاریخ غیر از تکرار وقایع تاریخی و ثبت علل و نتایج آن است؟

مگر از تاریخ سیر فرهنگ و تمدن ملل نمی‌خوانند؟ مگر از رفتار برگزیدگان قوم نمیتوان پند گرفت؟ مگر نه شما تاریخ را آئینه اخلاق امم می‌خوانید و سیر تطور ملل را از آن درک میکنید؟ پس چه شده که اندیشه‌های نابکار و تباه مایه پند و عبرت‌دولی هنوز نمیدانید علت شکست ایران در برابر مغولهای وحشی چیست و این درماندگی توده ایران چرا بایست بود؟؟ شما وقتی داستان تاخت و تاز تازیان را یکشور خود می‌خوانید و در راه شکست و پیروزی این و آن باندیشه می‌پردازید.

چه درمیآید مگر نه اینستکه انگیزه آن پستی خبیث و سستی بنادر ایرانیان بود و از سری دیگر نیرومندی و استواری باورهای تازیان انگیزه آن شد که تازیان سیل وار مرز و بوم آباد ایران را فرا گرفتند و پراکندگی چنان ایرانیان را آلوده کرده بود که آسیابانی بدکش شاهی را (بزدگرد سوم) که از نژاد پاکان و در نزد ایرانیان بدان پایه ارجمند بود که او را دارای فره ایزدی می شماردند بکشت این همان داستان تاریخی است که یکی از فرزندان ایران فردوسی نیز خواند و چنان غمگین شد که سی سال رنج کشید و چنان اثر کرانسنک و پربهائی را برای زنده کردن روح ایرانی بجای گذاشت مگر فردوسی جز این خواستی که از راهش بچاره برخاست و خرد و بینش خود را گول نزده و بدبیت گونه غمخواری ننود ؟

آیا اگر تمام نویسندگان اثرهای (رمان) خود را برویهم بریزند و آنقدر دروغ و ناپودنی را درهم آمیزند باندازه يك بیت فردوسی نهایت خواهد داشت و یاد مردم از خوبی و راستی سپهری بجا خواهد گذاشت ؟ در بیامثل اینستکه این مردم در این کشور نمی زیند و نباید از حوادث و پیش آمدهائی که در این مرز و بوم رخ داده بینا باشند .

چرا دور برویم پیش آمد سوم شهریور هنوز خاطرهای پریش را ترك نگفته و با این حال بست خیمن میخوانند دلها را فریب دهند و از حوادثی که حتی روزگار هم آنها فراموش نخواهد کرد و تاریخ تا باز بسین زندگی جهانیان بسدآوری خواهد پرداخت بند نکرده و از يك مشت بنادر ناسازگار دلخوشی نشان دهند و آنهمه پستی و ناشایستگی که در توشن رمان بکار رفته برای توده درس اخلاق بدانند جای اندوه است که از اینهمه تیره روزی کنونی و رسوائی دیروزی عبرت نتوانیم گرفت و مانند آنشاعر هزار سال پیش باز تکرار کنیم که:

هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز ناآموزد از آموزگار

حقیقت اینست که اینان چشم دارند و بینگریستن نمیرد ازند و گوش دارند و نمیشنوند و خورد دارند و بیخردانه میزیند زیرا هم نویسنده وهم خواننده گرفتار بنادرهای زیانمند و نارسا هستند

امروز این گرفتاری که در میان ایرانیان رخ داده همه و همه نتیجه این گفتارهای زهر آگین است که همه را مشغول ساخته و وقت آنکه بدیگری بردارند نگذاشته است . يك بنادر غلط دیگری نیز آنها را باین کار واداشته و آن بدیده داشتن کارهای اروپائیان است زیرا اروپائیکری بهترین راه تصفیه اخلاق را رمان دانسته .

اگر تمام کارهای اروپائیان بر است و سود بخش است چرا تنها این را گزیده اند و دیگر مایه های پیشی آنها را بگوشه ای نهاده اند من نمیدانم قومی که خود خرد دارند و بآتیروی داوری میتوانند راه رستگاری بگزینند چرا آلت دست دیگران باشند و خود برای رهائی خود چاره نیندیشند يك نویسنده برای پرورش و آموزش محصلین ایرانی بدینگونه از بنادر دیگران دنبال میکند که پرفسور براون میگوید : حتی کاروانیان ایرانی نیز در سفرها اشعار حافظ را از بر میخوانند و بدینگونه تفریح خاطر خود را فراهم میکنند . بیچاره نمیداند این بیفیرتی و بی تفریح رفتن که امروز سر نوشت ایرانیان را تغییر داده بار همان تخمهای زهر آلودیست که حافظ کاشته است .

کوتاه سخن آنکه توده ای که سالها دارا ک خود را صرف بیهودی خود میکند چرا بجای آنکه در بیداری توده بکوشد اکنون میوه آن درماندگی باشد . پیداست که انگیزه آن تنها زیانمندی آموزا کها است که همه را بیرنگاه کشانیده و با سلاح رمان بتخریب حافظه این توده کوشیده اند و بجای آنکه با خوانا کهای پرمغز در نیکداشت روان و تقویت حافظه بکوشند در نخستین سال کودکان ساده و بیگناه را بخواندن این پراکندگیها راغب میکنند و از همان نخست جوانان و کودکان ما را بی اراده بار میآورند و سایرین را نیز گوسفند وار در علفزار عشق بازی و هوسرانی میچرانند و اذهانرا با شوب و نابسامانی منموش نموده و راستی اخلاقیهای خوب آنها را هم پست میکنند بیچاره محصل هنوز کتابهای درسی خود را نخوانده و نیروی دانش خود را بکار نبسته فریفته این افسانه های فریبنده میگردد و کسی نیست که آنها را بر این خطا و لغزش بیاگاهاند ولی مشوق فراوان و مانعی در پیش راه نیست !

گفته شد گناه از آن رهبران است و چاره و راه علاج همانراهی که دارند پیمان و پیشوای آزادگان مینماید و این راه بخردانه است که میتواند ما را از این گمراهی و بلای خانمانسوز رهائی بخشوده و باین آشفتگیها و هرزگیها پایان دهد آری باید خردمانیرومند و تودمرا نیکی پذیر نمود .

آقای کسروی : باید این درد پیش از همه مورد معالجه قرار گیرد . باید خامه راستگوی شما که حافظ و مایه نیکداشت روانهای ماست این لکه سیاه را از آن بزداید زیرا شعر و شاعری تنها اختصاص به يك دسته دارد ولی تمام توده چه دوشیزگان و چه پسران و چه سالمندان که اندک سوادى دارند بخواندن این دفاتر سیاه پرداخته و باندک لغزشی در این دام سه روزی میافتند و چون راه دیگری

نمی بینند و مخلصی نمیابند بآن دلخوش میکنند و نویسندگان بیحس و بیغیرت نیز خوب نقطه ضعف این توده بی سرپرست را یافته اند و تیرشان به هدف خوب اصابت کرده است و بدینسان افکار را مسموم و روانها را سست کرده اند.

آقای کسروی : با بودن رمان نمیتوان این توده کجرو را برآستی پذیری و ادانت. امروز صد در صد محصلین آموزشگاهها کتابهای درسی (اگرچه اینها هم داری درد توده نیست و بر شما است که باصلاح آن برخیزید) فروخته و برمان میبردارند زیرا باطن این مارهای خوش خط و خال برای خوانندگان پوشیده است بدانگونه که برخی بخواندن آن افتخار میکنند و آنکه بیشتر خواننده و رمانها را یکی یکی برشرد از میدان همچشمی و رقابت رفقا بیروز درمیآید و چنان برخ دیگران میکشد که گوئی در خدمات بکشور افتخار میکنند درینا که درد این توده یکی و دوتا نیست و نه چنان این دردها با جانها و روانها پیوند یافته که علاجش آسان باشد و شمانیکو داری درد این توده را شناخته اید این است مسا (محصلین) بیش از همه بشما امید مندیم که راه راست را در پیش گرفته و از هیچ مایه نهراسیده اید و نه آنکه خود بیگار نشسته ایم اکنون من و چند نفر از یاران دربی جشن آذر هستیم و اینست میخواهیم بشما پیوندیم.

باری بجزمت میتوان گفت شما دست خدائی هستید که باید به نیروی از این دست مردانه خرافات را سرنگون کرده و با سرانگشت عمل راه رستگاری و پیروزی را نشان دهید و آنچه پیدا و هویدا است درماندگی رهبران فرهنگی ما است چه آنها جز در پی مفتخواری نیستند و سود خود را برتر از سود توده میداند اینها است که از این همه بینوایی محصلین دلخونم و به بیش توانگرترین مردان خرد و اندیشه و استادترین پزشک روانشناس بشوال و درمان آمده ام خدایتان پاینده داراد

شیراز حسین رهروی محصل دانشرا
پرچم - این گفتار برای چاپ در روزنامه پرچم فرستاده شده بود و چون پس از رسیدن آن دیری نگذشت که روزنامه بسته شد همچنان باز ماند ، تا اکنون با آنکه در مهنامه جایی برای گفتار های دراز نداریم چون گفتار ارجدار است بجایش پرداختیم .

سوزاناک

در شماره چهارم پرچم کلمه سوزاک را نادرست و بجای آن «سوزاناک» را درست دانسته بودید در دزفول این کلمه را بهمانگونه که شما بکار خواهید برد بکار میبرند.

اهواز - شریف نجفی

گواهی پاکدلانه

نویسنده پیش از انتشار پرچم به کثر چیزی باور استوار می داشتم و نیاستی دارم . زیرا دل بستگی سخت من بخواندن خوانا کها و آشفتگی و آشپج هم بودن مطالب آنها مغز مرا خسته و نیروی اندیشه ام را از کار انداخته بود و بهر کاری بی آنکه هوده ای بدیده دارم بر میخاستم . گاهی بهوس گفتار نویسی میافتم گاهی آهنگ رمان نویسی میکردم زمانی شعر سرایی میکردم . خلاصه هر زمان اندیشه دیگری میداشتم تا با روزنامه پرچم آشنا شدم و آنرا چون بیشتر از زمینه های اخلاقی و اجتماعی گفتگو میکرد بدقت میخواندم و نظر بتازگی مطالبش در پیرامون هر موضوعی ناگزیر باندیشیدن میشدم .

در این میان چون به برخی سخنان مثلا نگوش خیام و حافظ و سعدی برای نخستین بار پس از آنهمه ستایشهای دیگران بر میخوردم ، پذیرفتن نتوانسته بر آن میشدم که پاسخ نویسم .

ولی چون پرچم بادلیل پیش آمده از یکطرف میگفت (شعر سخن است و سخن باید تابع نیاز باشد) و از طرفی بسیاری از زشت گوییها و بد آموزهای شعری زمان مغول را یادآوری میکرد ، من نیز میبایست بادلیل پیش آیم و سخنانی که شکننده دلپهای پرچم توانستی بود بنویسم .

ولی چون هرچه درنگریسته می اندیشیدم خود را تواننده چنین کاری ندیده بلکه ناگزیر بپذیرفتن میشدم ، این است از پاسخ چشم پوشیدم و منتظر پاسخ کسانی که سالها هواداری از شعر و شاعری و از خیام و سعدی و حافظ نموده و گراف گویبهای فراوان کرده بودند شدم .

هنگامی که دیدم عده ای خاموشی گزیده (و این خود نشان خستوش آنها بود) و کسانی هم بجای پاسخ و پیروی از منطق و دلیل باوه سرایی آغاز کرده بی ادبی و بیبایگی خود را نشان دادند ، دیگر جای شبهه برایم باقی نماند و مطالبی را که مورد تردید یا بهتر گویم مورد تصدیق بود باخشنودی پذیرفتم . پس از آن راه رستگاری و شماره هایی از پیمان را نیز بدست آورده خواندم .

در اینجا هم درنگام نخست موضوعهایی را با عقیده خود ناسازگار میدیدم ، و چون در آن روزها کسانی انجمنی تشکیل داده خود را ناشر حقایق اسلام میشاردند و مدعی بودند که ایرادهای اشخاص را در زمینه دینت پاسخ توانند داد از ایشرو بآن انجمن نامه نوشته گوشزد کردم که بهتر است نخست ایراد های

بیمان را که از چند سال باز بیایی بکیش شما میگیرد پاسخ دهید .

چون اینان هم خود را بناشند زدنند ، و خود نیز بیمان را هر چه بیشتر ودقیق تر میخواهند بحقایق نزدیکتر میشدم ، دیری نگذشت که آن (ناسازگاری) از میان رفت و از آن بس درست با بیمان هم باور گردیده و بآن گرویدم .

اکنون خرسندم و خدا را سپاس می گزارم که مطالب بیمان جای بندهاها و سخنان متضادی که مغز مرا آکنده بود گرفته و سستی باورم چاره پذیرفته است و در زمینه دین و زندگانی بآمیغهای بسیاری بی برده ام و دیگر آن هوسها که مرا هر زمان بکار بیوده ای سرگرم میشود در خود نمی یابم .

این را هم بنویسم گاهی می بینم کسانی از ییشرت بیمان نومیدی مینمایند باید دانست راست است که بیمان کار بسیار مهم و دشواری را پیش گرفته و با گمراهی و بدآموزیهای مختلف کهن و نو در نبرد است ، ولی چون مایه آنرا که همان کشف رازها و آمیغها در زمینه سامان زندگانی است در دست میدارد ، هر آینه فیروز خواهد بود و کار شکنی و هباهوی کسانی جلو ییشرت را نتواند گرفت .

از آنسوی چنانکه بیمان میگوید آمیغ پژوهی یکی از گهری ترین خوبیهای آدمی است و همین خوبست که پایندان ییشرت جهان و آدمیان می باشد زیرا همین آمیغ پرستی است که مردم وحشی قدیم را از توی غارها و جنگلها بیرون آورده و بوضع وزندگی امروزه رسانیده است .

اگر آدمی از این خوی بی بهره بودی واژه تمدن مفهوم و معنایی نداشتی .

تهران - محتبی میر باقری

پرسش - پاسخ

پرسش :

چه جدایی میانه دو واژه آهو و آک است ؟

اهواز - شریف نجفی

پاسخ: جدایی در میانه آنها نیست و هر دو بمعنی عیب است ، ولی چون

« آهو » بمعنی دیگری نیز می آید ما آنراها کرده تنها « آک » را بکار خواهیم برد که جدا شده نیز از آن بیاوریم .

روی نادانی سیاه بادا !

در این هنگام که حصبه و تیغوس پیدا شده و بسیاری مردم از این دردها بدرود زندگی گفته اند در دزفول برای جلوگیری از این مرض واگیر دست بدامن روضه خوانی

زده در کوزه ها و خیابانها و بازارها متبر زده و بگفته بیمان پیش آمدهای هزار و سیصد سال پیش راملایی خوانده بدینگونه میخواهند از مرگ برهند و بباگفته خودشان خشم خدا را فرو نشانند و افزای مجرم ده سال پیش را چون نخل یاشیدونه (اطاقی است از چوب که دهها زینت از پارچه سیاه و سبز و آینه و شمعیهای رنگارنگ و چند پیکره که بگفته خودشان پیگره امامان اند) در خیابانها گردانده و بدورش حلقه زده بسینه

زدن از بامداد تا شب روزگار میگذرانند . اکنون بشکرید در جاییکه مردمانش چنین باشند که بجای درمان دعا بخوانند و آخوندیکه میخواهد باجنبانیدن لب یک ناخوش تندرستی بخشد ، هر گاه ما بخواهیم آمیغها را در آنجا بپراکنیم اگر

گردندی و یازبانی و یا آسیبی بینیم چه جای گله است . ما اگر این داستانها را برای یک آفریقائی بگوئیم بما خواهد خندید . من نیز اگر ایرانی نبودم باینله میخندیدم ولی اکنون که میبینم هم میهنان من این چنین گرفتار خرافاتند و هیچ در اندیشه

زندگی نبوده و نمیدانند اگر یک حصبه از یک پیاله آب نوشیده تندرستی که از آن بنوشد گرفتار حصبه میگردد و این آخوندهای خدای ناشناس که برای سود خود مردم را بسوی مرگ می رانند جز دلسوزی نمی توانم و این بر ما آزادگانست که بکوشیم و دستگاه حقه بازی ملایان را بآب اندازیم و هیچ ناامید نباشیم چه که خود میدانیم راستیها چگونه بیش می رود و از آزار کسی نیز بک نداریم و این تیره درونهارا که موجب شدند درین دوروز بیش از ۱۰۰ نفر ساده دل را بزیر خاک بشنان کنند از میان برداریم آری باید بکوشیم و من در اهواز با چشم خود می بینم که حقایق چه ییشرتی دارد و چه تأثیری در مردم می کند .

اهواز - شیشه گر
پرچم - توده ای که پیشوایان شان ملایان باشند چه شکفت که چنین نافهم و

نادان بار آینه . این ملایان تا توانسته اند تخمهای نادانی را در میان مردم افشانده اند . در تهران بایتخت کشور هنوز انبوه مردم گردن بدانها نگرانده اند و در یک نشستی همینکه گفته میشود : « خود را پاکیزه نگه دارید و از شیش بترسید ... » ناگهان هسکی آواز بلند می کنند : « ای بابا ! مگر ما عقیده بخدا نداریم ؟ ... شیش چکاره است ؟ ... » دیگران نیز بیاری او برداخته هم آواز می گردند . بدبختی می پندارند که دین و خداشناسی این نادانهاست .

بخواست خدای آفریدگار ریشه این نادانها را خواهیم بر انداخت . این آتش که از دلهای پاک جوانان زبانه می زند ریشه آنها را خواهد سوزانید .

نابود باد دشمنان پیمان

آقای کسروی - با آشنائی کاملی که با خلاق شما دارم میدانم از عنوان این نوشته خوششان نخواهد آمد زیرا شما فرهنگ و متانت و خونسردی را در رفتار و گفتار بر همه چیز برتری میدید و همراهان را بداشتن و مراعات آن تشویق می کنید ولی چه خوب بود میدانستید که مادر گفتگو دربارهٔ پیمان و آمینهای آن با چه اشخاصی روبرو میشویم و چه بی فرهنگیها می بینیم. مثلا فکر کنید: یکی شماره روزنامه بی فرهنگی را بدست مایدهد - روزنامه ای که مدیر شاعرزاده او درستون جرایدش مینویسد: «گفتش یا گلاهد پرچم چنین و چنانست» - و آنکه در برابر ما ایستاده چنین می گوید: اگر راست میگوئید جواب اینها را بدهید. آیا اینها خیال میکنند ما از پاسخ یکمشت شاعر بلوه گو و چرند باف عاجزیم؟! آیا خیال می کنند ما نمی توانیم بنویسیم آقای شاعر زاده که مرحوم پدرت جلو فلان رئیس را میگرفت و میگفت قربان ت... گفتش ندارد و او هم مبلغ پنجاه ریال مانند گداها در دستش میگذاشت حال خود آن تنگهای شاعر را فراموش کرده و در مقابل دلایل پرچم چنین بی فرهنگیها برمیخیزی. انگیزه خاموشی ما همانا متانت و خونسردی پیشوای ماست که میگویند باین بی فرهنگان ارجی نباید گذاشت.

بهر حال مقصودم گزارش يك شب نشینی بود که سخن باینجا کشید:

چندی پیش شبی عدهٔ در منزل ما مهمان بودند ناگهان سخن از پیمان میان آمد شماره طرفداران گمراهی و یا مفاخر ملی زیاد و از آزادگان تنها من و برادر بزرگترم بود آقایان هر يك پرسشی کرده و ما پاسخی میدادیم مثلا یکی میگفت شما شعرای بزرگ ایراد میگیرید در صورتیکه خارجیان با آنها ارجی زیاد میکنند. ما میگفتیم شما بایراد ما باین شعر:

چو من بکدم زین جهان خراب بشوئید جسم مرا با شراب

پاسخ گوئید.

می بینیم این ستایش گراف آمیز از می برای چیست! میگوید خارجیان ارج زیادی بشعرا مینهند سیاست اروپائیان آنست که در هندوستان آنجا که گاو را میپرستند بگاو احترام گذارند! آیا ایندلیل بزرگی گاو تواند بود چند نفر از آنها که خرد را بیکبار از دست نداده بودند سخنان ما را پذیرفته و بعضی بپرسشهای دیگری میرداختند.

لکن یکی از آنمیان که از همه بی فرهنگیتر بود صدا را بلند کرده بدون اینکه خود زبان گویا یا گوش شنوایی داشته باشد مرتباً ناسزا میگفت. خوشبزه

از پشته پیمانان پرچم



خوانندگان پرچم آقای برهانی را می شناسند و گفتارهای او را در روزنامه خوانده اند. این جوان با آنکه سه چهار سال بیشتر نیست با پیمان و راه آن آشنا گردیده پیشرفت نیکی کرده و ماکوشش های پاکدلانه نیکی از او می بینیم. این جوانان و حال آنان بهترین پاسخی بکسانی است که ازدور می ایستند و بهانه آورده می گویند: «این توده نمی شود».

آقای برهانی در بندر شاپوربه

آقای حسین برهانی

کوششهای نتیجه داری برخاسته بودند و اکنون در بوشهر دنباله آنرا می دارند و امیدمندیم در همه جا قیروز خواهند گردید. ما باها نوشته ایم: بیاباری خدا و همدستی و پاکدلی چکاری که توان کرد.

اینجاست که این آقای درمانده خود را از همه بالاتر میدانست و بمن اندرزمیداد که اینها در اول جوانی برای شما سم مهلك است. فسوسا بدرماندگی و بیچارگی که آشنائی با میهنها را در اول جوانی بدبختی میداند. نادان میخواهد من هم مانند او بیدآموزیهای دوره مغول خو گرفته و بر شماره رندان و قلندران اینکشور بیفزایم. در آخر این آقای با ادب با صدای بلند نعره میزد: نابود باد دشمنان سعدی، حافظ، به بینید آتش چه بسا میگذشت که اگر آن آقای شاعر پرست ما را کتک میزد بعلت مهمان بودن معذور بود.

آقای کسروی این اشخاص مردمانی هستند که شاید يك گفتار از پیمان را نخوانده اند و از بس تیره درون و گمراه میباشدند نمیخواهند بخوانند و بدانند آیا کسیکه با مفاخر ملی آنان نبرد آغازیده دلایلی هم دارد و اگر داشت پذیرفتنیست یا باید پاسخ داد. آری اینها نامی از پیمان و دارنده اش شنیده اند در اینجا و آنجا سخنانی که شایسته خودشانست پیمان و پیمانان میگویند اینها دشمنان پیمان و آرمغا میباشدند چون راستی را مردمانی بساین پستی و ناستودگی شایسته زیست نموده و بنوده جز زبان نمیرسانند باید گفت: «نابود باد دشمنان پیمان»

دانش آموز - اوسط هاشمیزاده

گنبد پرستی یا خداشناسی

در پنج فرسنگی فردوس دهبی است بنام امرودکان گنار استخر آب ده از زمانهای پیش مسجدی است که خیلی باصفا و مفرح است سالهای دراز این مسجد مخروبه و بحال اسف آوری افتاده بود و تمام کارهای ناشایست از قمار بازی و تریاک کشی در آنجا میشد. در سه سال قبل آخوند ده خوابی می بیند که یکی از امامزاده‌ها در اینجا مدفون است اتفاقاً در کف شبستان مسجد هم سوراخی پیدا میشود که معلوم نیست چیست چون مسجد در کنار پشته‌ی خاکی بنا شده و یکمتر و نیم هم از زمین بلند است ممکن است برای آسانی کار پوشیده شده باشد که زحمت خاک‌ریزی کم شود همانطور که بیشتر جاها بام عمارت‌را برای آسانی صندوقه می‌زنند که کار زودتر تمام شود.

اکنون این مسجد یکی از امامزاده‌های بنام اینجاست و از اطراف بزیارت می‌روند بگفته یکنفر دانشمند پیدایش این امامزاده دیگر امامزاده‌های این محل را هم کاملاً با ما میشناساند که چه و کی می‌باشند اینکه گفتیم گنبد پرستی خدا شناسی است اگر درست بی‌بریم بجا و بموقع است زیرا تا مسجد و خانه خدا بود انواع فسق و فجور در آنجا بجا آورده میشد همینکه يك خواب بی‌اساس امامزاده را در آنجا نشان داد: پرستش بی‌اندازه و بی‌جای نمایند اگر این خدا شناسی نیست پس چیست؟!

شب پیش در نشستی راه رستگاری خوانده میشد یکی از باشندگان گفت اگر آقای کسروی بنام گوهر اسلام وارد کار میشد زودتر و بهتر نتیجه میگرفت من گفتم این از کوفه فکری است مگر در چند سال پیش که وهابی‌ان که از مسلمانانند بخراب کردن بقاع بقیع پرداختند شماها نبودید که فریاد و امجداد و وا اسلاما هتاهان بلند شد و در همه جا روضه خوانی‌ها برپا کردید در گوهر اسلام که بقعه و بارگاه ازبیت پرستی است ولی پیروان کیش شیعی کی باین حرفها گوش میدهند من تجاریرا میشناسم که در نشستهای اعانه بینوایان شهر خودشان بقدری خست بخرج میدهند که نه مرا حال نوشتن و نه شمارا تاب شنیدن است ولی همین آقایان که نامی جز مقدس لایق آنان نیست همیشه گریانند که در سر پیری نمیتوانند بروند کر بلا و استخوانی سبک نمایند و پولهای سهم امام را بلاواسطه بعزب عرب برسانند آخ بیچارگان خدا شناس .

فردوس - تقوی پاکباز

در پیرامون زبان

-۳-

۴- دوریشگی در کارواژه‌ها

يك آك ديگر زبان فارسی که مایه نابسامانی آن گردیده دوریشگی است که در بیشتر کارواژه‌ها (فعلها) روانست . مثلا نوشتن و نویسدن دوریشه‌ایست که باهم بکار می‌رود . زیرا برخی جدا شده‌ها از آن و برخی از این آورده میشود : نوشت ، می‌نوشت ، نوشته ، بنویس ، می‌نویسد ، نویسنده . مانده این بسیار است و برخی از آنها جداایشان از همدیگر فزونتر می‌باشد، و اینك در پایین بیکرشته از آنها را می‌شمارم :

گسیختن گسلیدن ، هشتن هلیدن ، رستن روییدن ، گفتن گویدن ، فرمودن فرماییدن ، نهفتن نهانیدن ، رفتن روییدن ، دیدن بینیدن ، شستن شوییدن ، شنیدن شنویدن ، خواستن خواهیدن ، خاستن خیزیدن ، کردن کنیدن ، بودن باشیدن ، بستن بندیدن ، داشتن داریدن ، آفریدن آفرینیدن ، ستن ستانیدن ، کاشتن کاریدن . این يك آشفتگی بزرگی در زبانست و کسانیکه بخواهند فارسی را بیاموزند این یکی از دشواریهای کار ایشان خواهد بود . از اینسوی آیا این آشفتگی یکسودی را در بر می‌دارد ؟ ... بیگمان نمیدارد و هوده‌اش جز نابسامانی زبان و دشواری آن نمی‌باشد . اینست باید چاره کرده شود . بدینسان که همه جدا شده‌ها از یکریشه بیاید . مثلا گفته شود : نویسد ، می‌نویسد ، نویسنده ، بنویس ، نویسنده . همچنین در مانده‌هایش . بک زبان هر چه بسامانتر بهتر باشد .

این نیز باید کم‌کم بکار بسته شود که گوشه‌انرمد . از آنسوی این يك جستاریست که باید از دوریشه کدام یکی را برگزید و کدام یکی را از میان برد؛ آنچه مامی دانیم در بیشتر جاها ریشه دوم در خور گزیدنست . زیرا از آنست که تواتر همه جدا شده‌ها را گرفت ، و از ریشه یکم چنین کاری نتواند بود . مثلا در همان نوشتن و نویسدن اگر ریشه یکم را بگیریم در بیشتر جدا شده‌ها خواهیم در ماند . ولی از ریشه دوم همه آنها را توان آورد (که مانیز آوردیم) ؛ لیکن گاهی نیز ریشه یکم ساده تر و بهتر باشد . چنانکه در کردن و کنیدن و آفریدن و آفرینیدن حال چنین می‌باشد و ما توانیم گفت : می‌کرد ، بکر ، کرده ، می‌آفرد ، بیافر ، آفرنده . همچنین در برخی مانده‌ها اینها .

۳ فزونی بیجای کارواژه‌های یاور

یکی دیگر از آکهای فارسی فزونی بیجای کار واژه های یاور می باشد

زیرا در جاهایی که میتوان جدا شده آورد و نیازی بکار واژه یاور نیست باز با آن می آورند . مثلا می گویند : ناله کرد ، زاری نمود ، خنده نمود ، درخواست کرد ، زندگی کرد ، نهان کرد و همچنین بسیار مانند اینها که باید بگویند : نالید ، زارید ، خندید ، درخواست ، زیست ، نهانید .

این یکی از زبانهایست که از در آمیختگی کلمه های بیگانه پدید آمده زیرا کلمه های بیگانه را که می گرفتند با کار واژه یاور می آوردند ، همچون تقاضا کرد ، تناول نمود ، میل کرد ، تضرع نمود ، توجه کرد ، و مانند اینها ، سپس کلمه های خود فارسی را هم با آن شیوه آورده اند .

هر چه هست این یکی از آکهای زبان می باشد که نامیتوان باید برهیزید . باید تا می توان خود کلمه را بگونه کار واژه آورد . مثلا سه کلمه پندار ، انگار ، گمان از یکرده می باشند و چنانکه در آنها می گویند : پندارید ، انگارید در این هم باید گفت : گمانید . چنانکه می گویم : خشکید توانیم گفت : ترید ، همچنان توانیم گفت : کوتاهید ، درازید ، ژرفید ، پهنید و بسیار مانند اینها چنانکه می گویم : ترشیده همچنان توانیم گفت : تلخیده ، شوریده و مانند اینها این نیز باید کم کم پیش رود و گوشها را نرم کند .

۴- ناروان بودن قاعده ها

يك آك ديگر فارسی ناروان بودن قاعده های آنست . چون از هزار سال باز زبان را کنار گزارده و همیشه بکلمه های بیگانه پرداخته اند زبان رو به بیکارگی نهاده و از جمله قاعده های آن ناروان گردیده .

مثلا در فارسی از هر ریشه ای سه گونه « کننده » می آید : رونده ، روا ، روان . جوینده ، جويا ، جویان . اینها هر یکی معنای دیگری و جای دیگری می دارد (که سپس باز خواهیم کرد) . ولی شما چون بجوید خواهید دید آمدن اینها از ریشه ها بسیار نابسامان میباشد که از برخی آن نمی آید و از برخی این نمی آید و گاهی هیچکدام نمی آید . اینک در پایین با یک جدولی این را روشن می گردانم :

خواستن: خواهنده - خواهان گفتن: گوینده گویا -

آمدن: آئنده - - خندیدن: - - خندان

رفتن: رونده روا روان پسندیدن - -

نیز در فارسی می توان با افزودن « آن » يك کارواژه « ناگذرا » را « گذرا » گردانید : مثلا چرید چرانید ، دوید دوانید ، رسید رسانید .

این يك قاعده ایست ولی در همه جا روان نمی باشد ، و اینست نکوبند : خوانند خوانانید ، فروخت فروشانید ، بست بندانید .

نیز چنانکه سپس خواهیم دید يك نا بسامانی بزرگی در بسوندها و پیشوندها همینست که در همه جا روان نمی باشد . این سه مثل را بنام نموده یاد کردم و مانند اینها فراوانست .

این خود یکی از نابسامانیهای زبان واز آکهای آنست که باید بر کنار گردانید و هر قاعده ای را در همه جا روان شمارد . مثلا در آن سه گونه « کننده » باید هر سه را از هر کارواژه ای بکار برد . باید در جاییکه سزنده است خواها ، گویان ، ایا ، ایان ، خندنده ، خدا ، پسندنده ، پسندا ، پسندان نیز آورد همچنین در دیگر جاها . گذرا گردانیدن کار واژه را باید در همه جا روان گردانید و در بستن و فروختن و خواندن نیز گفت : بندانید ، فروشانید ، خوانانید همچنین در دیگر جاها . از بسوندها و پیشوندها نیز سخن خواهیم راند .

گذرا و ناگذرا بودن برخی ریشه ها

یکی دیگر از آکهای فارسی اینست که برخی ریشه ها در آن هم گذرا و هم ناگذرا می آید . همچون شکست : ریخت ، برا کند ، نمود ، آمیخت و مانند اینها . این خود آشفته کیست و انگیزه اش اینست که در فارسی يك افزاری برای ناگذرا گردانیدن گذرا نیست . افزاری برای گذرا گردانیدن ناگذرا هست ولی برای وارونه آن نیست . در جاییکه هر زبانی بجزین افزاری نیازمند است . از نبودن آنست که بدینسان برخی ریشه هارا بدو حال بکار می برند . « شکست » گذرا می باشد . ولی چون بنا گذرایش نیز نیاز افتد ، زیرا گاهی برخی چیزها بخود شکسته شود ، از اینرو آنرا گاهی هم ناگذرا آورده اند . اما از چاره این در جای دیگری سخن خواهیم راند .

۶ - بجای کننده آمدن کرده شده ها

يك آك ديگر آنست که در برخی از ریشه ها بجای « کننده » « کرده شده » می آورند . همچون : ایستاده ، نشسته ، خوابیده ، گذشته ، ریخته ، پخته و مانند اینها . مثلا می گویند : « این خوابیده کیست » که می باید بگویند : « خوابنده » . همچنین درماننده های آن . این هم يك آشفته کیست و چاره آنست که اینها را جز برویه « کننده » نیاورند . چه زبان خواهد داشت اگر بجای « ایستاده » که غلطست « ایستنده » بگویند و همچنین در مانده های آن ؟ . . .

۷ - درهم بودن زایها

يك آشفته کی شکفت دیگر درهم بودن زایها (صفتها) میباشد . مثلامی گویند:

« دیوار کوتاه » در حالیکه غلطست . زیرا کوتاهی در برابر درازست و در اینجا که خواستشان نابلندیست باید گویند «دیوار پست» . دیوار کوتاه آنرا گویند که درازیش کمتر باشد . نیز می گویند : «مرد درستکار» در حالیکه غلطست و باید بگویند : «مرد راستکار» . زیرا خواستشان کیست که ازدزدی و کلاهبرداری پرهیزد و این «راستی» است . درست در برابر غلط یا شکسته می باشد . می گویند : «این کار سخت است» . درجاییکه باید بگویند : «دشواری» است . زیرا «سخت» در برابر سست میباشد نه در برابر آسان . می گویند : «این آب کند می رود» که غلطست و باید بگویند : «آهسته» می رود . زیرا کند در برابر «تیز» است نه در برابر تند . از اینگونه بسیار است .

در نتیجه آنکه همه بکلمه های بیکانه پرداخته اند کلمه های زبان خود را فراموش گردانیده بدینسان نابجا بکار برده اند . باید این نیز از میان برداشته گردد و هرزایی در معنی درست خود بکار رود ، و چنانکه نشان دادیم راه دانستن معنی هرزاب آنست که آخشیج بابرابر آن دانسته شود و من اینک برخی از آنها را در پایین می آورم :

راست - دروغ، چپ ، کج	درست - غلط ، کمتر ، شکسته ، بیمار
سفت - نرم ، شول	سخت - سست
دشواری - آسان	بلند - پست ، آهسته
دراز - کوتاه	کلفت - باریک
تنک - فراخ	بالا - پایین
تند - آهسته	تیز - کند
زود - دیر	کم - بیش
فراز - نشیب	دور - نزدیک
درشت - هموار	بزرگ - خرد (کوچک)
نیک - بد	پشت - رو
زیر - زبر	پس - پیش
شاد - اندوهناک	خشنود - ناخشنود ، گله

۸- بیهیمنی گردیدن بعضی از کلمه ها

یک آلودگی شکفتنی آنست که بسیاری از کلمه ها معنای روشن نمیدارد و با اینحال بکار می رود ، همچون : آزرَم ، نوید ، برومند ، فره ، فرهنگ ، فرهوند ، راد مرد ، ستیز ، نیایش و مانند اینها که هیچ یکی معنای روشنی در نزد مردم نمی دارد .

« آزرَم » بهمان معناست که امروز « شرف » می نامند و اگر روشنی خواهیم باید بگوییم : « اینک یک کسی به نیکی و آراستگی خود دل بستگی دارد و در بند نام نیک باشد » . این یکی از معناهاییست که ما بان نیاز می داریم و می باید « آزرَم » را در همان معنی شناخته گردانیم ولی در زبان دیگران این یک کلمه بیهیمنیست که همیشه در پی کلمه « شرم » می آورند ، مثلا می گویند : « شرم و آزرَم نداری ؟ » و اگر شما بی رسید : « آزرَم بچه معنی است ؟ » در مانند : « نوید » یعنی وعده است . ولی بیشتر آنان معنی این را نمی دانند و اگر نیک نگرید آزراد معنی مؤده بکار میبرند . « برومند » در یک شعری آمده ولی چون معنایش را نمی دانند آنرا بایش ساء می خوانند .

درجاییکه باز بر بآه و همان کلمه « بر » (بار) یعنی میوه است که با پسوند « مند » آمد . « فره » یک کلمه بیهیمنیست که از افسانه های کهن زردشتیگری یادگار مانده . زردشتیان می پنداشته اند که مهر و پروای خدا در یک کالبدی بنزد کسی آید و باو همراه گردد و با اینکه اکنون دیگر آن پندار زردشتیگری باز نمانده و واژه هیچ معنای نمیدارد باز آن را بکار می برند . « فرهنگ » یعنی تربیت است ولی آنان این را در یک معنی تاریکی بکار می برند و اگر بررسی : « فرهنگ چیست » خواهند گفت : « فضل و ادب و علم » که از همین پاسخ نادانسته بودن معنی آن پیداست . اگر دوباره بی رسید : « فضل و ادب چیست ؟ » در اینجاست که بخش آمده پاسخ ناشایسته خواهند داد . اندازه ناشایستگی فرهنگستان از اینجا پیداست که نام خود را « فرهنگستان » گذاشت که هیچ معنایی نمیدارد . « فرهوند » همان « فره » با پسوند « مند » می باشد . (گاهی بیش از واژه مند « او » می آمده چون تنومند) که خود بیهیمنی است ولی بکار می رود و شگفتی از همه معناییست که در فرهنگها بآن داده اند : « مرد نورانی پاکیزه روزگار » . « راد » یعنی « سخنی » است ولی اکنون راد مرد را در یک معنی تاریکی بکار می برند که اگر بی رسیدیم خواهند درمانند . « ستیز » یعنی لجاجت است لیکن آنان این معنی را نمیدانند و هر کس آن را بمعنی دیگری می آورد . « نیایش » با خدا یا با کس دیگری با زبان فروتنی سخن گفتن است لیکن آنان یک معنای روشنی از این نمی خواهند .

یک نمونه نیکی از آشفتگی زبان و از تاریک گردیدن واژه ها آن معنای کوناگون و اخشیج همست که در فرهنگ ها برای بسیاری از کلمه ها می نویسند . مثلا در برهان قاطع همان کلمه « راد » را چنین معنی می کنند : « راد بر وزن شاد

کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم همت و حکیم و دانشمند را نیز گفته اند بمعنی سخنگوی و سخن گزار و قسه خوان هم آمده است »

از اینگونه بسیار است و این در نتیجه آمیختن کلمه‌های عربی و سخنسازی کردنت که از یکسو کلمه‌ها نیروی خود را از دست داده و یک معنای روشنی از آنها بر نمی‌آید و از یکسو مردم بشنیدن کلمه‌های ناقصیده و جستجو نکردن در باره معنی آنها خود گرفته‌اند. این آلودگی هم باید از میان رود و راهش اینست که هیچ کلمه‌ای بی داشتن یک معنای روشنی بکار نرود

پرسشهای بیهوده

گفتاری را که در شماره سوم مهنامه برچم زیر عنوان «سفر قروین» نوشته در آنجا سخنانی درباره گفتگوی خلافت اسلامی و کشاکش شیعی و سنی در آن باره میان آوردیم، کسانی خوانده و بهوس افتاده‌اند که بیکرشته پرسشهایی بر خیزند. درحالیکه ما در همان گفتار چند بار یاد کردیم و در جاهای دیگری نیز نوشته ایم که گفتگو از داستان خلافت اسلامی از دین نیست، بلکه اگر راستی را بخواهیم خود بی‌دینست. آری بی‌دینست که بکدسته مردم کارهای زندگانی خود را رها کنند و از پیشامد های هزار و سیصد سال پیش بکشاکش بردازند. این معنی زندگانی را ندانستست. این بخرد و راهنمایی آن پشت پا زدنت. دین برای آنست که مردم باین نادانیا نیفتند.

با آنکه بارها این را نوشته ایم باز این پرسشها را می‌کنند. من نمیدانم يك سخن را چند بار بگویم تا آنان بفهمند ؟ . نمیدانم چه سودی در این گفتگوی بیهوده دیده‌اند ؟ . در این کشور اگر از ساده‌ترین جستارهای زندگانی پرسشیم کمتر کسی آگامست و کمتر کسی پاسخ تواند داد. چهل سالست در کشور مشروطه روان گردیده هنوز یکی از هزار مردم معنی راست مشروطه را نمیدانند. در این پیشامد های بولی دو سال اخیر ما دیدیم بازاریان و بازرگانان از معنی راست اسکناس و پشتوانه آگاه نمی‌باشند و این چیزی را که باید بدانند ندانسته اند. . . اینگونه دانستنهارا بکنار نهاده اند، و همه در جستجوی آنند که علی خلیفه بوده یا ابوبکر، قدک حق دختر بیغمبر می‌بوده یا نبی بوده، حسن با معاویه چرا آشتی کرده، حسین با یزید چرا بچنگ برخاسته است.

در سر زمینی باین باردهی می‌زیند و بهره‌مندی از آن نمی‌تواند، و همه

در پی آن جستارهای بیهوده می‌باشند. بدتر از همه آنکه بخدا دروغ می‌بندند و چنین وا می‌نمایند که خدا از این گفتگوهای بیهوده خشنود می‌باشد. چنین باور میدارند که چون کسی مرد بیدرتنگ دوتن فرشته با گرزهای آتشین بالا سرش آمده ازو در این زمینه‌ها به برش و آزمایش خواهند پرداخت. ببینید کارگمراهی تا بکجا انجامیده.

یکی از آنان می‌برسد: « پس چرا امیرالمؤمنین دعوی خلافت می‌کرد؟ » می‌گویم: مگر ما پاسخده کارهای این و آن هستیم ؟ . در جاییکه دانسته شده که خلافت در اسلام با شور بایستی بود و بیغمبر اسلام کسی را نامزد خلافت نگردانیده بوده اگر دعوی از امام علی ابطالب سرزده (که آنچه ما میدانیم سر نزده و هرچه در آن باره نوشته اند دروغست) خود او پاسخده خواهد بود. خدا ازو بازخواست خواهد کرد. . .

اینان میخواهند هر تیری که در ترکش دارند بیندازند و هر پرسشی که باندیشه‌شان می‌رسد بپرستند، آنگاه نیز خود را بکنار کشیده اینزمان از راه دیگری بیابند و پرسشهای دیگری پیش آورند. اینان اگر در پی رستگاری بودند تاکنون میدانستندی که در گمراهی سختی می‌باشند و بخود تکانی داده و برآه شتافتندی. یکی دیگری می‌برسد: « چرا اینهمه علمای شیعه نفهمیده‌اند ؟ . چرا هزارها عالم بزرگ آمده و رفته و ندانسته‌اند ؟ . » می‌گویم: مگر ما پاسخده نفهمیدن یا ندانستن علمای شیعه هستیم ؟ . این را از خود ایشان بپرس. اکنون آنهمه علما در نجف و کربلا و در شهرهای ایران می‌زیند شما از آنان بپرسید که چرا حقایق را ندانسته‌اند ؟ . چرا اکنون هم که می‌گوئیم تکان بخود نمیدهند و چرا برآه نمی‌آیند ؟ .

چون در دو شماره گذشته درباره قرآن سخنانی نوشتیم بیکرشته پرسشها نیز در پیرامون آنها می‌کنند. می‌گویم: ما آنچه در باره قرآن بایستی نویسیم نوشتیم و به بیش از آن نیازی نمی‌بینیم و اگر شما آنها را نمی‌پذیرید خودتان دانید. اینکه می‌گوید: با آن پاسخها دشوار بپای قرآن آسان نگردیده می‌گویم: این بار شما پاسخ دهید مگر تنها ما می‌باید پاسخ دهیم ؟ .

یکی هم نام که بهر کس می‌گزارند و یکی را حسن و دیگری زستم خوانند این برای شناخته شدنست. اینکه کسانی نامهای خود را پنهان کرده با دستینه «حججو» یا «حکگو» یا «طرفدار حقیقت» یا « یکی از خوانندگان برچم » پرسشها می‌فرستند ما نمیدانیم باین کار آنان چه معنایی دهیم. يك کسی اگر با

دل پاک و ساده پرستی می کند دیگر چرا نام خود پنهان دارد ؟ آیا همین نشان ساده بودن رفتار آنان نیست ؟ . . .
بهر حال ما باینگونه پرسشها کهترین ارجی نمیگزاریم و آنها را نمیخوانیم چه رسد بیاسخ نوشتن.

گذشته از این ، ما بکسی پاسخ توانیم داد که او ادربی راستیها شناسیم . باینمعنی بینیم که گفته های ما را پذیرفته است و پرستی که می کند اگر پاسخ دهیم خواهد پذیرفت . کسانیکه می بینیم در پی آمینها نیستند و یک پرستی کهنه می کنند و ما پاسخ می دهیم در آنان نمی هنایند و همچنان دنبال گمراهیهای خود را می گیرند چه جای پاسخ دادن بایشانست ؟ . . . اگر تاکنون هم باینگونه کسان پاسخهایی میدادیم چون آغاز کار می بود سخت نمی گرفتیم و چنین میخواستیم که بهانه ای بماند . ولی از این پس جای سست گیری نخواهد بود .

ما روزیکه بکوشش بر خاستیم گمان نمی بردیم توده ایران باین آلودگی باشد . گمان نمی بردیم اینگونه رفتار های سبکمزانه از این مردم بینیم . ما از بکراه بسیار ساده و راست و روشن پیش آمده ایم . راهیکه تا کنون مانندش نبوده - ما در هر سخنی بگفته خود مثلها می زنیم ، دلیلها یاد می کنیم ، از هر باره روشنش می گردانیم . پس از همه اینها می گوئیم : اگر کسی را ایرادی هست بنویسد ، پاسخی هست بگوید . با اینحال آیا جا داشته که کسانی به سبکمزیهایی برخیزند . امروز بنام « حقیقو » یک پرستی کند و چون پاسخ دادیم آنرا رها کند و این بار خود را « یکی از خوانندگان پرچم » یا « یکی از ارادتمندان شما » نامیده به پرسشهای دیگر بردازد ؟ . . . یگروز « شیعی خالص » باشد و از داستان خلافت بپرسد ، و فردا « قرانی » صرف باشد فلان آیه را پیش کشد ، و پس فردا « مادی و دانشمند » گردیده هستی خدا را نپذیرد ؟ . . .

ما چون می اندیشیم می بینیم داستان اینها داستان آنکسانست که در لجنزاری فرو رفته اند و چون یکی آمده میخواهد بیرونشان آورد ، یکی گردن کشی میکند ، دیگری بریشخند می بردازد ، سومی پرسشهای شکفتی می کند ، چهارمی بخود نمایی برداخته فلسفه ها می بافد - در برابر آنکه از لجنزار بیرون آیند و یک زندگانی پاکیزه ای رسند باین رفتار های سبکمزانه می پردازند . می بینیم از هر باره داستان اینمردم با آن یکیست . یک توده در درون صد گونه گمراهی دست و پا می زنند و صد پراکندگی در میان آنان رواج می دارد ما که میخواهیم از آن رهانشان گردانیم این رفتار را از آنان می بینیم

درباره تریاک و پاد

از میان دو اب آقای فضل الله صمدی درباره تریاک پرسیده اند . می گویم : تریاک و پاد و دیگر اینگونه چیزها را به پزشکی باز باید گذاشت . اینها یکسره باتن آدمی بهمبستگی می دارد و این کار پزشکیست که از آنها سخن رانده . اینها زبان آشکاری میدارند ولی گاهی درمان نیز توانند بود ، و این کار پزشکیست که دستورهایی درباره آنها دهد .

یکروزی اگر دین بکار دانشها پرداخته آروز دانشها این جایگاه را نمیداشته است . امروز باید آنها را در کار خود آزاد گذاشت . « دین کارش جدا و دانشها کارش جداست » .

آری ما خواهیم توانست برای مستی کيفری گزاریم . زیرا مستی سرچشمه بدکاریهای بسیاری تواند بود . خواهیم توانست برای کسانیکه بدستورهای پزشکیان گوش نمی دهند و در بند تندرستی خود و خاندان خود نمی باشند کيفری گزاریم . زیرا این ، بدی باتوده می باشد .

ما چند سال پیش در پیمان دفترچه ای درباره تریاک و زبانهای تنی آت بچاپ رسانیدیم . ولی آنرا یک پزشکی نوشته بود که می بایست هم او بنویسد .

در ایران یکی از آشفته گیها بنست که دیده می شود پزشک سخن از « اخلاق » و از « سیاست » می راند و ملا یا آموزگار گفتار درباره پاد و تریاک می نویسد . همان پزشکی که آن دفترچه را درباره تریاک و زبانهای آن نوشته بود سخنانی نیز از « خرد » و « اخلاق » رانده و بجاهای دوری رفته بود . من گفتم : پزشک کجا و سخن از خرد و فهم کجاست ؟ : از این پرسش در شگفت شد و من خواستم او را بیدار گردانم و گفتم : شما بگوئید خرد چیست ؟ . . . « اخلاق » چه چیز را می گوئید ؟ . . . از پاسخ درماند .

در همان روزها یک ملایی گفتاری درباره پاد نوشته آورده بود در پیمان بچاپ رسانیم . گفتارش را خواندم و دیدم می نویسد : « سرچشمه همه بدیها پاد است » گفتم : چه گزاره بزرگی بکار برده اید ؟ . . . گفت : « چطور ؟ ! » . . . گفتم : آیا این راستست که سرچشمه همه بدیها پاد است ؟ . . . شما چنین انکارید که پاد در جهان نباشد ، بلکه ریشه مو از جهان برآفتد ، آیا بدیها از میان خواهد رفت ؟ ! این آزمندیها ، این پندار پرستیها ، این خودنماییها ، این کینه توزیها از

هنایش خواهد افتاد ؟

از پاسخ در ماندن و چنین گفت : پس چکار کنیم ؟ . . . در نکوهش باده چه نویسیم ؟ . . . گفتم : هیچی ننویس . شما کجا وسخن راندن از باده کجا ؟ . . . این کار است که باید پزشک کند .

چند سال پیش یکی در تهران کتابی درباره باده و اینکه باده خواری گناه است و زیانهای بسیار دارد نوشته و چاپ کرده ، که من آنرا ندیده ام ولی چنانکه شنیده ام در همان کتاب از حافظ و خیام و دیگر شاعران باده خواری و باده سنا هواداری نشان داده و چنین گفته که خواست آنها از « شراب » که نام بی برند نه این « شراب مسکر » ، بلکه یک گونه « حال وجدانی » بوده است .

ببینید : این مرد چیزی را که توانستی باخرد خود دریابد و بداند دریافته و ندانسته ، و چیزی را که کار پزشکیست و باید با دللهای دانشمندان روشن گردد دعوی دانستن کرده است . زبان شاعران ایران که صد برابر زبان باده است (آری صد برابر) و هر بافهم و خردی تواند آنرا دریابد دریافته ، یا اگر دریافته است برای آنکه فلان وزیر را از خود ترنجانند به پرده کشی کوشیده ، و از آنسوی از باده و زیانهای آن که بهمیستکی یکسره با دانش پزشکی می دارد بسخن پرداخته است . اینها همه نمونه های آشفتگی اندیشه ها و نابسامان بودن باورها و داناکهاست . اینها هر یکی نشان دیگری از گمراهی این مرد و از سر کلافه گم کردن ایشانست .

آمیغ پژوهی در نهاد آدمی

کتاب حافظ چه میگوید در خوانندگان اثر نیکی نموده و بیشتر از کسانی که این کتاب را میخوانند از اشعار آن « شاعر خراباتی » بیزار می جویند . بیاری خدا و با کوشش یاران روز بروز پیمان و پرچم بیشتر می نمایند . آرزوی همه ما اینست که این توده از آلودگیهای خود بیرون آیند . ماه گذشته نامه ای از آقای ضیاء مقدم رسیده و از خود نوشته پیدا بود که از یکدل پاک و پر از ایمان بیرون تراویده چند مرتبه با بودن یاران آن کاغذ خوانده شد و همگی بآن نیکمرد پاکدین درود فرستادیم ، و همگی بیاد گفته آن راهنمای ارجمند افتادیم که « آمیغ پژوهی در نهاد آدمی هست اگر مغزها از کار نیفتاده باشد چه بیرو چه جوان هر کس باید آمیغها را بپزد . . . آمیغ پژوهیست که آن پیر مرد پاکدرون را (که بنوشته خود شصت سال دارند) بنوشتن این نامه واداشته است » (از یک نامه آقای پاکروان - از قزوین)

چگونه از رستگاری گریزانند

چندی پیش که با مدادان از خانه به بازار می آمدم در بین راه دیدم دو تن که یکی دکاندار و دیگری رهگذر بود با هم زبانی می جنگند . رهگذر به دکاندار دشنام میدهد و لامذهب و بیدین و بدبهای میگوید . دکاندار هم به رهگذر دشنام داده و لامذهب و بیدین میگوید . من بی بردم که این دکاندار بهایی است و در دل خود به بیچارگی هر دو ، هم گریستم و هم خندیدم . در شکفت بودم از اینکه اینها هر دو بیکدیگر بیدین میگویند . هنگام بر کشتن از بازار به بهانه خریدن صابون به دکان همان بهایی رفتم و یک شماره از پیمان هم در دست میداشتم . نام و نشان خودم را گفتم بیدرتک شناخت و با همان روشی که ویژه بهایی هاست با من تعارف نمود من نیز گرمانه تعارف او را پذیرفته و در میانه سخن پرسیدم که کشمکش یا مدادی با آن مرد روی چه بود و چرا بهمدیگر دشنام میدادید ؟ . با یک چهره باز پاسخ داد که شکفت روزگاری است که به من بیدین میگفت با اینکه بیدینی اینان بر همه جهان آشکار و نمایان است و از گفته های جمال مبارک و یا جمال قدم ولی امر برای خود گواه آورد و می پنداشت که من هم بهایی هستم و بآنها گواهی خواهم داد که مایه تسلیمت وی گردد . در پاسخ گفتم اگر راستی را بخواهید و اگر بدتان نیاید من میخواهم سخنی بشما بگویم . گفت بگو گفتم راستی این است که هم شما و هم آن مرد هر دو از دین و از آئین خدائی بسیار دورید . این را که گفتم با چشمان باز بمن نگریست و در حال حیرت پاسخ داد . چرا مگر حضرت بهاء الله نیست که نفاق و اختلاف را از میان برداشته و همه را بیکدیگر برادر گردانیده و عاشروا مع الادیان بالروح والریحان فرموده و همه اهل عالم را چون میوه یک درخت دانسته و بجای حب الوطن من الایمان حب العالم من الایمان فرموده .

گفتم آری اینها را گفته و زمانی من هم چنین میپنداشتم سپس دانستم که بهاء الله با اینکه اینها را گفته ولی خودش از دین بر کنسار بوده و حتی معنی درست دین را نمیدانسته و این است چند گمراهی را بهم آمیخته و یک دین بی پای بیان آورده .

گفت شما اینها را از کجا میگویند و دلیلتان از کجاست ؟ . . . گفتم دلیل از همین کتاب است که در دست میدارم (در میان گفتگو مشربها سخنان ما را قطع میکرد) . پرسید این چه کتابی است و نویسنده اش کیست ؟ . گفتم این مهنامه پیمان است و نویسنده اش آقای کسروی است اگر شما هم میخواهید را سنی ها

را در یابید و معنی درست دین را بدانید و آفریدگار را بشناسید و هم چنین معنی جهان و زندگی را در یابید این کتاب را بخوانید تا آسوده و سبکبار گردید. پاسخ داد کتون فهمیده و شمارا شناختم. ولی امر ما درباره این کسان و نوشته‌شان امر فرموده که ایشان گمراهند و کتابهایشان نیز ضاله و مضر است مبدا که احباب الهی نوشته‌های این گونه کسان را بخوانند و بویژه خواندن این قبیل کتابها سخت قدغن نموده .

پاسخ دادم بانهی کردن کار از پیش نمی‌رود و زبان مردم بسته نمیشود بهتر است ولی امر بجای قدغن کردن ، خودیامیلفانش بگفته‌های این شخص پاسخ دهد که بیش از این از تعداد بهائی‌ها نکاهد . گفت من بشما نصیحت نموده‌ام و میگویم این قبیل کتابها را بخوانید و دل خودتان را مشوش نگردانید ندیدید آواره چطور شد. گفتم از من گذشته من خوانده‌ام و آنچه را که باید بفهمم فهمیده‌ام و آنچه را که باید بدانم دانسته‌ام و از دارنده و نویسنده این مهنامه بسیار هم سپاسگذارم که مرا از گمراهی باز داشته و براه راست رهنمائی نموده در پایان خواهش نمودم که مرا به محفل‌هایتان ببرید تا در آنجا نیز بگفتگو پردازیم وعده داد که در موقع خود آکپی میدهم دومرتبه دیگر هم یادآوری نموده‌ام با اینهمه خبری نشده .

آریز - نادر شکوهیان

یک داستان افسوس من انگیز

در دو هفته گذشته به آقای جوانشیر که یکی از همراهان ارجمند ماست داستان افسوس آوری رخ داده و چون چگونگی را خود او بنام داد خواهی یاداره‌هایی نوشته‌اند همان را در پایین می‌آوریم :

دیشب که در ساعت ۱۲/۵ بایکی از دوستان (ستوان یکم حسنی کارمند اداره دارائی آمارگاه ارتش) در امتداد خیابان شاهرضا رو بغضه خود میرفتیم دوتن از سربازان آمریکائی از چهار راه پهلوی تقریباً پنجاه قدم عقب تراز ما بدنبال مامی آمدند چون در آن موقع شب رفت و آمد مردم در خیابان ناهم‌برده کم بود ما از خلوت بودن خیابان اندیشه ناک بودیم بویژه که میدیدیم آمریکائیان مستانه راه میرفتند ولیکن از آنجا که آمریکائیان را بنیک‌خونی و شهریکری شناخته بودیم هیچ حادثه بدی را انتظار نمی‌داشتیم و همچنان میرفتیم تا در انتهای آن خیابان که بسمت خانه خود پیچیدیم دیدیم آن دوتن تندتر قدم برمیدارند و بما نزدیکتر میشوند باز ما پروانی نمودیم تا ناگهان بما نزدیک شدند و با همراه من بنای درشتی

و بی احترامی گذاشته طعمه زنان سخنانی بزبان خود میگفتند ماکه از خواست آنان آگاهی نداشتیم و بزبانشان هم آشنا نبودیم با اشاره خواهش کردیم بروند و با ما کاری نداشته باشند و از آنها چشم داشتیم راه خود گرفته بروند و جز این نمی‌اندیشیدیم و نپایستی اندیشیم. ناگاه یکی از آنها که خود سرباز نیرومندی بود بایکس فلزی که بدست داشت بر پیشانی من فرو کوفت و من گیج‌وار در چند قدم دورتر بزمین خوردم دیدم بیرحمانه باز سوی من حمله میکند و چون بمن رسید دست بجیب من فرو برد و من همچنان از خود دفاع میکردم ولی چون توانائی نداشتیم کیف مرا برداشت و از من دست کشید درحالتیکه رفیق من با آمریکائی دیگر در زدو خورد بود و بعد دانسته شد که دوتن از سربازان مسلح اجنبی (روسی یا لهستانی) با سرتیژه آمریکائیا را از رفیق من جدا کرده بودند. چون رفیقم در رسید دیدم چندان صدمه ندیده بهر حال با صد دل‌تنگی و عذاب راه خود را گرفتیم و چون بغضه رسیدیم دیدم پیشانی و دودست و زانوهایم بسختی زخمی شده با وسایل مختصری که آماده داشتیم زخمها را بستیم و صبح بهریضخانه وزیری رفتم تا یانسان بکنند

شنیدنی اینکه پزشکان و پزشکیاران آنجا تا چشمشان بن افتاد رو بن کرده چنین گفتند : « لایب شما را هم آمریکائیا زده‌اند . » دانسته شد مانده اینکار بسیار رخ داده و پزشکان افسوس میخورند که چرا از اینکار جلوگیری نمیشود . باری چون پزشکان درمانم کردند با دانه آمدم و کتون با همه دل‌تنگی بکار پرداختم و نمیدانم اینکار خلاف آئین آدمیگری را از که سزا خواهم و بکجا و از که شکایت کنم و اگر بکنم آیا آن سربازان کیفر خواهند دید . ؟ از زخم پیشانی با همه سختی و خطرناکی آن و از در رفتن کیف با وجود اینکه محتوی تمام موجودی تقدینهم بود (یکصد و پنجاه و اند تومان پول و علاوه بر آن یک برگه جیره بندی و بعضی چیزهای دیگر که درست بیساز ندارم) چندان متأسف و در عذاب نیستم متأسف من از اینست که اصولاً رفتار یکتن آمریکائی بایک نفر ایرانی چرا باید این اندازه مستکرانه و نا جوانمردانه باشد ؟ چرا دولت ایران در فکر امنیت جانی ایرانیان و مقامات آمریکائی در بند نام‌یاس نیک خود نباشند و برای چنین رخدادهایی که بحیثیات هر دو ملت ایران و آمریکا لطمه وارد می‌آورد از پیش چاره‌ئی نیندیشند ؟ علی‌قلی جوانشیر خویی اینست چگونگی آن داستان و ما افسوس میخوریم که با چنین داستانهایی دچاریم و هنوز نمیدانیم از سوی دولت در این باره چه کوششی رفته است.

راه ایراد را هم نمیدانند

از تبریزی نویسنده ملایات يك ایرادی بشما پیدا کرده اند . درسی سال پیش هنگامیکه در تبریز بوده اید کتاب شریعتی برای دبستانها نوشته اید که در آن دوازده امام را شمرده نام «امام زمان» را نیز برده اید . این را دستاویز بزرگی گردانیده اند . دو سال پیش روزنامه آذربایجان نیز آنرا نوشته بود . می گویم : اینان کسانیست که روانباشان بیمار و خردهاشان بیکاره است و چون نمی توانند حقایق را بپذیرند بیپناه های شگفتی برمیگزینند ، ایرادهای خنکی می گیرند . همچون کودک که چون چیزی را نخواست بهانه های خنکی آورد و ایراد های شگفتی گیرد .

مردیست آلوده و درمانده و سر کلافه را گم کرده . ما رنج می کشیم ، زبانها می بریم ، و در راه رهایی آنان می کوشیم ، با گمراهها نبرد می کنیم ، و بکرشته حقایق را که هستنک دانشهاست در میان آنان رواج میدهیم ، و یکدسته در برابر اینها بهرگونه دشمنیهایست برمیگزینند ، هرگونه نادانی نشان میدهند ، هر زمان در پی دستاویزی هستند که ایراد گیرند .

این را که می نویسم نامه آقای امام در جلمو باز است که می نویسد : چون بیرون آمدن شماره پنج پرچم بدر افتاده برخی دروغهایی در احوال پراکنده اند که مایه دل ناآسودگی برخی همراهان گردیده است .

این شیوه کهن دشمنان ماست که هر زمان دروغ دیگری ساخته میان مردم پراکنند . در تبریز و مراغه و دیگر جاها نیز همین رفتار را می کنند .

بنازگی در اداره روزنامه داستانی رخ داده بوده . مردیکه ما اداره را با وسپرده

بودیم نا درستیهای از او باشکار افتاد که ناچار شدیم دستش را کوتاه گردانیم ،

و چون برخی زبان درازها می کرد و دانسته شد که بد خواهان مابشبیانی باومی نمایند بهتر دانستیم که او را از راه اداره آگاهی دنبال کنیم ، و اکنون می شنویم کسانی همین را داستانی ساخته اند و ریشخند کتان چنین می گویند :

« کسیکه نمی تواند اداره خودش را درست کند میخواهد دنیا را اصلاح کند »

بینید بچه نادانیهایی می پردازند خوب ای بیخردان مگر معنی کوششهای ما آنست که بییکباره دزدی و نادرستی از میان این توده برخیزد ؟

این داستان بیاد من انداخت آنرا که در زمان پیمبر اسلام چون در

یکی از سفرها عایشه همراه آن پاگمرد می بود و بهنگام کوچ بر زمین ماند

تا سپس عربی او را بستر خود نشانیده بکاروانت رسانید نا با کانی همان را دستاویزی کردند و با نیش زبان دل آفت پاگمرد را خستند و چنین گفتند :

« کسیکه زش در بیابان ماند و ندانست از آسمان بما آگاهی میدهد » .

این داستان بیادم افتاد و دیدم ناپاکان همیشه یکسانند ، و همیشه رفتارشان یک گونه می باشد .

اما ایرادیکه ملایان تبریز گرفته اند ، آن نیز از اینگونه است . آن

تبر بهانه بسیار خنک کودکانه است . ما بآنان راه دستکاری نشان میدهیم ، معنی راست دین را روشن می گردانیم ، می کوشیم که از نادانی بیروشان

آوریم ، و آنان دشمنی می کنند و باین ایرادهای بسیار بیبا برمیگزینند .

اگر در سی سال پیش ، من بهنگامیکه در دبیرستان درس می گفته ام کتابی از روی پرگرام وزارت فرهنگ نوشته و کیش شیعی را بدانسان که هست

باز نموده ام ، این دلیلست که امروز در این راه که هستم از گفتن حقایق باز ایستم ؟ یا دلیلست که شنوندگان بحقایق گوش ندهند ؟ من اگر امروزم

بخواهم کیش شیعی را باز نمایم باید نامهای دوازده امام را بشمارم . این چه جای ایراد است ؟

آنگاه مگر من می گویم از آغاز زندگانی با این آمیغها آشنا می

بودم ؟ یا می گویم از آغاز زندگانی در این راه می کوشیدم ؟ همگی

میدانند من در این کشور بزرگ گردیده ام و تا روزیکه خواست خدا مرا

باین راه اندازد و بکوشش بر انگیزد همچون دیگران می بوده ام . نه تنها

من چنینم ، همگی دیگران چنین بوده اند . مثلاً نین پیشوای بالشویکها آیا

از آغاز بچگی اندیشه های بالشویکی می داشته ؟ استالین از نخست همین

راه را دنبال می کرده ؟ کارل ماکس و نیچه و ولتر و دیگران از مادر با آن

اندیشه ها زاییده بوده اند ؟

آیا موسی و عیسی و پیغمبر اسلام از آغاز کودکی دارای دانشهای بر

انگیزختگی می بوده اند ؟ ای بیچارگان چرا در قرآن نخوانده اید که خدا به

پیغمبر اسلام می گوید : « مگر بی پدر نبی بودی و خدا نشیمنت داد . مگر گمراه نمی بودی و براهت آورد » در جای دیگر گفته میشود : « تو پیش از این

نمیدانستی کتاب چیست و ایمان چه می باشد » چرا اینها را نخوانده اید که

با ایرادهای بوج و خنک خود را رسوا نگردانید ؟

بیاتر از این کار آنکسانست که بقانون اساسی دست یازیده می گویند

شما هوادار مشروطه هستید باید همه چیز قانون اساسی را بپذیرید . بینید کار

بکجا رسیده ؟ با چه چیزهایی میخواهند کیش خود را نگه دارند ؟ ما اگر

هوادار مشروطه هستیم آیا معنایش آنست که هرچه در این قانون اساسی -

قانون اساسی که در نتیجه فشار دربار محمد علی میرزا و خیزش حاجی شیخ فضل الله

و دیگر ملایان پدید آمده - می باشد بیچون و چرا بپذیریم ؟

در گزاره «قانون داد گری»

ما گرچه بر آنیم که زندگانی را از بنیاد آن بر گردانیم و تا بنیاد بخردانه و رجاوندی برای زیست آدمیان استوار نگردانیم بسخن دیگری در نیاییم. از اینرو ما کمتر از اداره‌ها گفتگو کنیم، کمتر به پیش آمدهای آینده و گذرنده پردازیم. لیکن برای آنکه از حال کشور ما و از گرفتاریهای مردمان دلیلهای بگفته‌های خود آوریم و گواهیها یاد کنیم گاهی بهتر شعاریم که بداستانهایی از پیش آمدها پردازیم.

بسیاری از خوانندگان می‌دانند که در سال ۱۳۱۲ که سال نخست پیمان می بود و ما نبرد با اروپاییگری می داشتیم کتابی بنام «قانون داد گری» نوشتیم که خواستمان از آن نشان دادن بدی قانونهای اروپا می بود، و در آن کتاب گذشته از ایرادهایی که بقانونهای اروپایی گرفته شده داستانهایی نیز از گرفتاریهای مردم در عدلیه ایران یاد گردیده و چون بتازگی نویسنده بیک داستان دیگری از آنگونه برخوردارم این را نیز در اینجا یاد می کنم، و سپس هوده‌ای را که از آن میخواهیم روشن خواهیم گردانید.

در تبریز در شهریور ماه ۱۳۲۰ حاجی محمد حسین توکلی که یکی از بازرگانان و بازاریان می‌بوده کشته شده بدینسان شب که بخانه آمده و در یک اطاقی بازن و فرزندان خود خوابیده بامدادان دیده شده که برنمیخیزد و از سرش خون می‌آید. ولی زن و فرزندانش بی آنکه بداستان زخم سر و خون آمدن از آنجا بروایی نمایند بعنوان آنکه توکلی سگته کرده او را بگورستان فرستاده‌اند. برخی از ایشان می‌گفته‌اند باید بکلتری آگاهی داد و «جواز دفن» گرفت. زنش باشوهر خواهر او پاسخ داده‌اند که بشما چه؟! در گورستان مرده شور می‌گفته این را کشته‌اند و از سرش خون می‌آید، باید بدولت آگاهی داد، و از شستن خودداری می‌نموده ولی او را نیز خاموش گردانیده‌اند و مرده را زیر خاک گزارده باز گشته‌اند. چند روزی بدینسان گذشته تا داستان بزبانها افتاده و بعدلیه رسیده که بایستی باز پرس بجستجو پردازد.

اکنون چنین انگارید که شما آن باز پرس هستید و چنین داستانی بنزد شما آمده است: آیا چکار کنید؟ .. گماتان بچه کسی رود؟ .. آیا نه آنست که درباره زن و فرزندان آن کشته شده بدگمان گردیده با خود چنین گویند: چگونه تواند بود که کسی از بیرون بیاید و گلوله بسر آن مرد زند و زن و فرزندان او که در پهلوی خوابیده بوده‌اند بیدار نشوند و نفهمند؟! چگونه تواند

بود که زن و فرزندان او فریب خورند و با آنکه خون از سرش می‌آمده گمات کینند که سگته کرده است؟! .. آنگاه اگر داستان ساده بوده بهر چه بکلتری آگاهی نداده‌اند؟! .. بهر چه آنرا پوشیده داشته‌اند؟! ..

بی گمان شما جز این را نخواهید فهمید و جز بز ن و پسر آن کشته شده بدگمان نخواهید گردید؟! .. بویژه اگر بجستجو پرداخته بشنوید که آن توکلی نام چون در چند سال پیش يك نسخه از رباعیات خیام بدستش افتاده و بخواندن آن گرایش بسیار یافته، و در سایه آن در باده خواری اندازه نگاه نمیداشته‌است، تا آنجا که آشفتهگی در مغزش پدیدار گردیده که با زن و پسرش بد رفتاری بسیاری می‌کرده و آنها را کتک می‌زده‌است، که از اینجا داستان روشنتر گردیده بحقیقت هر چه نزدیکتر می‌شوید .

نه تنها شما چنین فهمید و آن زن و فرزند بد گمات شوید . هر کس دیگری با اندیشه ساده همین را کند . لیکن ما در پرونده می‌بینیم که باز پرس تیریز این راه را بیکبار کنار نهاده و بروایی به اینهمه «قرینه» ها ننموده، بلکه برادر توکلی را که حاجی اسمعیل نفیسی و او نیز از بازرگانان و بازاریان می‌باشد، دنبال کرده و بیدرنک او را بته زندان کشانیده .. چرا؟! .. برای اینکه این دو برادر از هفده سال پیش، از یکدیگر جدا گردیده‌اند و در میانشان رنجیدگی می‌بوده است و یک دعوایی نیز چند سال پیش در عدلیه باهم داشته‌اند. آقای باز پرس همین را دلیل گرفته و کشته توکلی را این برادرش دانسته و هر چه حاجی اسمعیل دفاع کرده سودی نداده است .

شگفت آنکه چند روز پس از دستگیری حاجی اسمعیل، نامه‌ای بدست افتاده که بدادستان نوشته شده و نویسنده چنین می‌گفته: حاجی محمد حسین را من کشته‌ام و شما بیجهت دیگری را کشته‌اید او دانسته باز داشته‌اید. اگر او را آزاد نکنید شما را نیز خواهم کشت - در پایان نامه بجای امضاء شکل تپانچه‌ای کشیده است، و چون جستجو کرده‌اند دانسته شده که نویسنده آن نامه پسر شانزده یا هفده ساله توکلیست، و چون او را بیاز پرس کشیده‌اند دانسته شده است که بادستور مادرش با تپانچه‌ای که در خانه بوده است شبانه گلوله پسر توکلی زده است . نیز دانسته شده که آن پسر همچون پدرش تپانچه‌ایست و اینست از کشتن پدر خود باز نایستاده .

با آنکه بدینسان حقیقت روشن گردیده آقای باز پرس از نفیسی دست برداشته، و این بار او را محرك (یا معاون جرم) شماره‌ده و همچنان در بند

نگه داشته است . سپس پرونده بدیوان جنایی رفته است . در آنجا نیز داوران بیروی از نوشته‌های آقای بازپرس و دادستان نموده کشنده را سه سال ، وحاجی اسماعیل را که بگفته خودشات «محرک» یا «معاون جرم» می‌شناخته‌اند بده سال زندان محکوم گردانیده .

بدبخت نفیسی مغازه‌اش بسته مانده ، آبرویش از میان رفته ، زندگانش بهم خورده ، خود در زندان گرفتار بیماریها شده ، زنش در بیروت بدرود زندگی گفته ، تا پرونده‌اش در دیوان کشور شکسته شده و پس از شانزده ماه گرفتاری رسیدگی دوباره آغاز یافته است . ولی خوشبختانه این بار سروکارش بایک دادگاه نیکی بوده - دادگاهی که می‌توان نام دادگاه را بآن گفت و در نزد خود شرمند نگردید - دادگاهی که رئیسش آقای احمد عاصم است که ما در این چند سال مردانگیها و نیک نهادیها ازو دیده‌ایم .
این دادگاه نفیسی را تبرئه کرد و او آزاد گردیده به تبریز رقت . ولی آیا داستان فراموش شدنیست ؟ آیا با چنین داوران و دادگاهها می‌توان دل استوار داشت و چنین گفت : ما نیز عدلیه داریم ؟

این داستات بسدها کسان رخ تواند داد . بسدها کسان رخ تواند داد که بابرادرش یا همسایه‌اش رنجشی در میان باشد ، و آن برادر یا همسایه کشته گردد ، و بازپرس یغنه این را گرفته بگوید : چون با او دشمنی داشتید او را شما کشته‌اید ، و بهمین عنوان بزندان فرستد ، و چه بسا یکمرد درمانده‌ای باشد و بچاره‌جویی نکوشد و همیشه در زندان بماند . پس نباید بی‌بروایی نمود ، نباید در برابر اینگونه پیشامدها خونسردی نشان داد .

می‌دانم کسانی خواهند گفت : چاره چیست ؟ چکار توان کرد ؟ !
اینست پاسخ داده می‌گویم : این توده راه زندگی را گم کرده . یک توده برای آنکه در زندگانی آسوده باشد بچیزهای بسیاری نیازمند است : باید همگی یک آرمانی را دنبال کنند ، باید همگی در یک راه باشند ، باید همگی نیکی‌ها را بخواهند . با این شرطهاست که زندگانی توده‌ای باخوشی و خرسندی توأم تواند بود ، و گرنه از آن جز گرفتاری پدید نتواند آمد ، بدانسان که در ایران پدید می‌آید و بیشتر مردم از آزار و زیان دیگران لذت می‌برند و بجای همدستی از پای یکدیگر می‌کشند . دوباره می‌گویم : در زمینه عدلیه بیش از همه قانون‌ها بد است و مایه آزار مردم می‌گردد . لیکن در آئینات بدیهای خود توده نیز کارگر می‌باشد ، و از روی هم‌رفته هردوی آنها نتیجه این می‌شود که از یکدستگاه بزرگی بجای سود زیان برمیخیزد .

از مردان تاریخی



لقمان الدوله

شادروان لقمان الدوله از کسانیست که در نتیجه نیکبایی که به دستگیر شدگان باغشاه کرده نامش در تاریخ مشروطه برده می‌شود . داستان او در بخش سوم تاریخ مشروطه که اکنون در زیر چاپ است آورده شده است .

نامه يك دوشيزه

آقای کسروی - من نیز بیش از آنکه نوشته‌های پرچم را بخوانم یکی از طرفداران جدی شعرا و غزلسرایان بوده و همیشه با يك نوع احترام باشعار آنان توجه داشتم چرا که بگفته اروپاییها (شعرا عموماً بر اثر پیش آمد های ناگوار دوره زندگی خویش و دیدن هر گونه نا ملایمات از اطرافیان رنج های درونی خود را باین وسیله برشته تحریر در آورده اند) و از این جهت از خواندن آنها يك نوع لذت توأم بترحم در من تولید میشد . باور کنید باین جهت اصلاً بدینیا و دنیاگردان کوچکترین ارادتی نداشته بلکه بهر چیز بچشم نا قابلی و دون ارزشی نظر میکرده و میکفتم دنیا برای هیچ کس بقائی نداشته و وفائی نمیکند همچنانکه تا بحال با خودو خانواده ام رفتار نموده و از این رو نسبت بهمه کس اظهار بی علاقگی و حتی الامکان دوری میجستم ولی در اواخر که اشعار «آفات قرن» بطبع رسید و آن را خواندم يك نوع حس دلسوزی در من تولید گشت که کویا در عالم رؤیا این حالت بمن دست میداد زیرا هیچ تصور نمیگردد که ممکن است دیگر نسبت بمردم خوشبین باشم زیرا می دیدم که بدون پروا راز درون ابراز و وضع این دوره را برشته تحریر در آورده گویی از دل همه کس با خبر است باری نا اینکه چندی پیش نامه پرچم بدستم آمد که حقیقتاً بکلی عقیده مرا تغییر داده و قلباً مرا بطرف خود جلب کرده است ولی هزار افسوس میخورم که در این سر زمین با افکار پوسیده و موهوماتی مردم کاری که شایسته ما دوشیزگان باشد از ما ساخته نیست لذا با قدردانی و سیاسگزاری از کوششهای شما که بهترین و مهمترین وظیفه بشری بوده سهل انگاری و بی پروایی در آن زمینه منتهای بی وجدانی است موفقیت شما را خواستارم .

مشهد - دوشيزه ج . سلیمانی

پرچم : اینکه دوشیزه‌ای خود حقایق را دریابد و بکسانی نیز بفهماند کار ارجداریست و این چیز است که از همه کس ساخته میباشد .
 بارها گفته‌ایم و بار دیگر می‌گوییم : سرچشمه گرفتاریهای ایران گمراهی اندیشه‌هاست ، و چاره نیز جز اینست نمی‌باشد که بکوشیم و آنها را از گمراهی بیرون آوریم ، و اینست ما بدانستن حقایق ارج بسیار می‌گذاریم و چشم می‌داریم دوشیزه سلیمانی نیز در این راه از کوشندگان باشند .

گزارش پانزده روزه اول خرداد ۳۲۲

۱- حمله‌های بهاری آلمان - چنانکه همه جهانیان بخاطر دارند از آغاز این جنگ بزرگ تاکنون همه ساله در بجهت بهار نیروی آلمان بجنبش آمده و هر سال شاهکار تازه‌ای از قدرت و عظمت خود نشان میداد .
 در بهار سال ۱۳۱۹ (فروردین) سپاهیان هیتلر کشور دانمارک و نروژ را اشغال کرده پرچم آلمان در آخرین نقطه شمالی نروژ باهتزاز در آمد ، و بفاصله یکماه یعنی در ۲۰ اردیبهشت همانسال نیروی زمینی آلمان که با داشتن تانک و زره پوش‌های زیاد بیک کتلۀ فولاد تبدیل شده بود خاک هواند و بلژیک را زیر پا گزارده و از شمال فرانسه رو بسوی پاریس سرازیر و در ۲۴ خرداد پرچم صلیب شکسته در بالای برج ایفل بر افراشته شد !
 در روز شانزدهم فروردین ۱۳۲۰ بکشور یوگسلاوی هجوم آورده و بایک حمله عنودانه نیروی یوگسلاوی را متلاشی ساخته و در ظرف یکی دوهفته سربازان ایتالیائی را که در جنگ یونانیان رشید سخت گرفتار آمده بودند رهائی بخشیده و تا آخرین نقطه جنوبی اروپا پیش روی کردند ، و بطوریکه دیدیم جزیره بزرگ کریت را از راه هوا اشغال و باین کار بسیار شگفت‌برای اولین بار اهمیت نیروی چتر باز را بجهانیان نشان دادند .
 در آغاز تابستان همان سال پیشوای آلمان به بزرگترین جنگ جهانی شروع و در يك جبهه تقریباً هزار و پانصد میلی بر علیه اتحاد جماهیر شوروی اقدام بحمله نمود .
 در بهار سال ۳۲۱ نیروی آلمان پس از يك جنگ چهل و شش روزه بسیار خونین در پیرامون دژ سیاستاپول تمامی شبه جزیره کریمه را بتصرف در آورده و از تنگه کرچ عبور و از شبه جزیره تامان وارد خاک قفقاز شدند .
 بنا براین و باتوجه باین سابقه یکمواخت امسال نیز از همان ابتدای بهار دیده اغلب مردمان گیتی بسوی ستاد ارتش آلمان دوخته شده و بر حسب عادت و رویه این چند سال گذشته اتفاقات شگرفی را بمناسبت آمدن بهار و رسیدن تابستان انتظار دارند ؛ و لیکن آنچه مسلم بوده و دنیا شاهد آنست از فصل بهار سال ۱۳۲۲ بیش از دو هفته باقی نمانده و هنوز جنبش‌شایان توجهی در نیروهای آلمان دیده نمیشود .
 گرچه خبرگزاری‌های متفقین یا بعضی از مخبرین خبر گزار بهای دول بیطرف

گاه گاهی از تدارکات آلمان و متحدین آن اطلاعاتی داده و در باره حمله بزرگ محور پیش بینی‌هایی مینمایند ولی اخباری که دلالت بر حمله و هجوم نیروی آلمان بنساید از منابع خود محوریها بدست نیامده است و بلکه بر عکس در اواخر نیمه اول خرداد ماه ژنرال دیتار مفسر ارتشی رادیوی آلمان نطقی کرده و صریحا اطلاع داد که امسال نیروی آلمان از عملیات تهاجمی دست بر داشته و در حالت مدافعه باقی خواهد ماند !!

این تغییر نقشه و تبدلات در رویه جنگی آلمان دارای اهمیت بسزایی بوده و در محافل ارتشی جهان باعث گفتگوهای زیادی شده است همه علاقمندان از خود سؤال میکنند: آیا علت و سبب این تغییر رویه چیست؟ نیروی آلمان که تا دیروز با حمله‌های برق‌آسا دنیا را بحیرت دچار میساخت برای چه از حمله و هجوم دست کشیده؟ و برای چه مصلحتی امسال مدافعه را بعمله ترجیح داده است !!

گرچه اظهارات اخیر ژنرال آلمانی را بعضی از محافل لشکری متکی بدلیل ندانسته و معتقد بر آنند که این قبیل گفته‌ها خود یکی از حیل جنگی بوده و محوریات میخواهند با انتشار این گونه اخبار نقشه اصلی خود را مخفی نگاهداشته و ستاد ارتش متفقین را در اتخاذ تدابیر برای جلوگیری از حملات ناگهانی سست بنمایند ولی سبوری شدن فصل و موسم حمله خود دلیل روشنی است که امسال نیروی محور دست از تهاجم بر داشته و حتی المقدور از اقدام بمعانیات وسیع و دامنه دار خودداری خواهد کرد.

کارشناسان امور جنگی در باره تغییر نقشه آلمان و عدول این دولت در سال جاری از مهاجمه بمدافعه سه علت اساسی ذکر میکنند و ما هر یک از این سه علت را ذیلا مینگاریم:

یکم - میگویند حمله‌های سخت زمستانی ارتش سرخ نیروی آلمان را دچار تلفات و ضایعات هنگفتی ساخته است که هنوز ستاد ارتش آلمان موفق به ترمیم آن نگردیده.

دوم - بسیج عمومی اروپا که از چندی پیش شروع گردیده است هنوز پایان نیافته و مقدار نیرو و تجهیزاتیکه ستاد ارتش آلمان برای درهم شکستن ارتش سرخ پیش بینی و تخمین زده کاملاً تهیه و آماده نشده است.

سوم - نیروی محور از آغاز جنگ کنونی تا چندی پیش در هر قسمت از خاک اروپا آزادی عمل داشته و قادر بود که در هر کجا بخواهد تمامی نیروی

خود را در آنجا گرد آورده و از حیث اسلحه و سرباز بردشمن فائق آید ولیکن پس از اشغال قطعه افریقا و بیرون رفتن نیروی محور از آنجا و همچنین تفوق شایانیکه متفقین روز بروز از حیث نفرات و مهمات جنگی بدست می‌آورند سواحل اروپا از هر سو مورد تهدید قرار گرفته و فرماندهی آلمان ناچار است که از شمالی‌ترین نقطه تروژ تادامنه‌های جبال پیرنه «سرحد اسپانیا و فرانسه» و در تمام کناره‌های جنوبی فرانسه و ایتالیا و یوگسلاوی و یونان استحکاماتی ساخته و برای مقابله و جلوگیری از پیاده شدن نیروی متفقین بخاک اروپا نیروی بسیار بزرگی در این نقاط نگاهداری کند. بنا بر این خیلی بعید بنظر میرسد که فرماندهی کل محور بادر نظر گرفتن چنین مخاطره‌های قریب الوقوع بخش مهمی از نیروی خود را در یک جبهه تمرکز داده و مانند سالهای گذشته اقدام بحمله‌های شدید بنماید!

مفسر ارتشی رادیوی آلمان در ضمن بیانات خود چنین گفته است: «آلمان فعلا بگرفتن خاک و بتوسعه اراضی احتیاج ندارد تمام کارخانجات اروپا و منابع مواد اولیه آن در دست آلمان بوده و باداشتن این منابع سرشار و کافی میتواند سالها مقاومت کرده و دشمنان خود را باطول جنگ فرسوده سازد»

در باره این بیانات ژنرال آلمانی مطلعین از اوضاع چنین اظهار عقیده میکنند: راست است که امروز تمام خاک اروپا در تحت سلطه و فرمانروایی آلمان بوده و همه کارخانجات مهم این قاره شب و روز برای نیروی محور ابزار و مهمات میسازند ولیکن آنچه مسلم بوده و تردیدی ندارد همانا اهمیت نفت و بنزین است که امروز یگانه عامل پیروزی در میدان جنگ بشمار میرود، و محوریان از این حیث دچار تنگی هستند.

گرچه ژاپون که یکی از محوریان است بعد کافی منابع نفت بدست آورده و اگر راه ارتباطی با آلمان میداشت نیازمندبهای همه محوریان را مرتفع میساخت ولی چون قادر باین کار نیست منابع نفتی ژاپون فعلا کمترین نفعی برای آلمان و متحدین اروپائی آن نخواهد داشت! اکنون تنها حوزه نفت خیزیکه در دست آلمان میباشد چاه‌های نفت رومانی است. که محصول سالیانه آن حد اعلا از پنج ملیون تون تجاوز نمی‌نماید و حال آنکه برای گردانیدن چرخ دستگاه‌های جنگی آلمان و متحدین آن دست کم سالیانه از ۱۴ الی ۱۸ ملیون تون نفت لازم است!! و این مقدار کسر فاحش را نفت و بنزین مصنوعی جبران نخواهد کرد، و همین قضیه کم بود نفت نقطه ضعف آلمان بوده و اگر فرماندهی عالی آلمان فکر عاجل

و اساسی برای حل و رفع این نقیصه نکتند حتی است که آخرین ضربه از همین نقطه ضعف برپیکر محور فرود خواهد آمد !

۴- حرکات متفقین در مدتیترانه آغاز شد - در گزارش بانزده روز دوم اردی بهشت احتمال داده شده بود که متفقین پس از تصرف دوندن مهم تونس و بیزرت و بیاک ساختن خاک تونس از نیروی محور برای حمله بایتالیا و برای پیاده کردن نیرو در خاک اروپا اقدام و به فراهم آوردن مقدمات این کار شروع خواهند کرد . و ضمناً اشاره نموده بودیم که اولیبت کار متفقین برای پیشرفت مقصود تصرف جزیره پانتالاریا و آزاد کردن تنگه سیسیل خواهد بود . اینک اخبار بانزده روز اول خرداد حاکی از صحت این نظر بوده و همه روزه خبرهای تلگرافی و رادیوهای هر دو طرف بمباران این جزیره کوچک را از هوا و دریا اطلاع میدهند . گرچه جزیره پانتالاریا به همه کوچکی آن یکی از مواضع مهم آرتش بوده و ایتالیائیها چندین سال متصادی در تحکیم این جزیره زحمات زیادی کشیده و پولهای گزافی خرج کرده اند و از حیث موقعیت و استحکامات طبیعی این جزیره را میتوان مالت ایتالیا نامید . ولیکن تجربه و طول مدت جنگ در موارد متعدد نشان داد که برای پایداری و مقابله بادشمن تنها استحکامات و اسلحه کافی نخواهد بود ، بلکه اولین شرط اساسی برای پایداری هر دژی روحیه مدافعین و فراهم بودن آذوقه و مهمات است :

جزیره مالت که اینهمه مدت در برابر بمبارانهای شبانه روزی محور مقاومت نبود عامل مهم این پایداری را باید ارتباط دائمی فرماندهی انگلیس با مدافعین مالت شمرد . چه در راه رسانیدن آذوقه و مهمات و تقویت روحیه مدافعین از هر گونه فداکاری مضایقه نکردند چنانکه دیدیم در بحبوحه بمباران مالت بدفعات قافله های بزرگی از کشتی های انگلیس که حامل خوراک و مهمات برای جزیره مالت بودند بتعرض بسیار سخت زبرداری و هواپیماهای محور دچار آمدند و پس از دادن تلفات خیلی سنگین باالاخره مقدار کافی لوازم زندگی بجزیره مالت رسانیدند . درباره جزیره پانتالاریا این احتمال نیرو دزیرا علاوه از اینکه ایتالیائیها امروز در دریای مدیترانه تفوق ندارند اصلاً بعید بنظر میرسد که حاضر بچنین فداکاری شده و برای رسانیدن آذوقه باین جزیره چندین کشتی بازرگانی و جنگی را فدا سازند ؛ همین علت میتوان پیش گوئی نمود که پانتالاریا هر قدر هم محکم و دارای توبهای سنگین و قوی باشد چون ارتباط آن از دریا و هوا با فرماندهی کل ایتالیا گسیخته شده است پایداری نکرده امروز با فردا خبر سقوط این جزیره را خواهیم شنید .

در پامسخ بیپوده گویان

اخیراً چون دیوان جنایی تهران مرا برای پزشک احمدی متهم بکشتن سردار اسعد و کیل برگزیده کسانی از بیپوده گویان این را دستاویز دیگری برای زباندرازی گرفته اند و چون یکی از یاران می رستند بانیش زبان دلهای آنان را زخمی می گردانند .

ما چه گوئیم باین مردم نادان و ناقص سی و هفت سال از مشروطه می گذرد و در این چند گاه آنان نفهمیده اند که يك متهم گناهش بهر بزرگی باشد باید برای او و کیل برگزینند ، و این بیاس قانونست . نفهمیده اند که وکیل بودن از سوی يك متهمی دلالت بیهواداری از آن نمی کند . بویژه که وکالت تسخیری باشد .

يك مشت نادان (که بیشرم نیز هستند) خود را دشمن ما گردانیده اند و در برابر ما صف می کشند و تنها اقرارشان نیش زدن با زبان می باشد . وای بشما ای نادانان . وای بشما ای نادانان .

در هفته گذشته در خانه یکی از وکلای عدلیه سروانی رو باقلائی ذکر و کیلی طباطبائی بر گردانیده بهمان دستاویز نیشها زده است و جای خشونديست که آقای احمد عاصم رئیس دیوان جنایی تهران که خود ایشان این وکالت را پیش آورده اند در آنجامی بوده اند و سروان ناقصم که من نمیدانم که بوده است پاسخهایی داده اند . با آقای عاصم سیاسیا از منافع می کنیم ، و بیاران که بارها در این باره گله بزند من آورده اند پیام داده می گوئیم : این بیپوده گویان را بغود گزارید .

آگاهی

از تاریخ مشروطه از بخش یکم آن برای فروش باز نمانده است بخش دوم در فروشگاههای پایین (هر جلدی ۶۰ ریال) فروش می شود

۱ - خیابان نادری روبروی گرمابه نادری مغازه وحدت

۲ - کتابفروشی ابن سینا

بخش سوم اکنون در « چاپخانه پیمان » بچاپ می رسد و تا پایان تیر

ماه چاپ آن بانجام خواهد رسید . کسانی که میخواهند در آن هنگام بخواهند از

بیش فروش چشم پوشی شده است .

چاپخانه پیمان

چاپخانه پیمان برای چاپ کتابهای سودمند آماده است

چاپخانه پیمان

در سال ۱۳۱۹ که آقای صفایی در تبریز بودند بایاران آنجا گفتگو کردند که پولی از میان خودشان ۲۰۰.۰۰۰ ریال گرد آورند و شرکتی برپا گردانند. چاپخانه ای بنیاد گزارده آن را خاص مهنامه پیمان گردانند، و در آن هنگام ۶۶۰۰۰ ریال از باب قسط یکم از تهران و تبریز داده شد. لیکن در آن هنگام چاپخانه ای بنیاد نیافت و بجای آن نیمی از پول را داده ۲۴۰ بند کاغذ خریدیم و بچاپ تاریخ مشروطه آغاز کردیم که بخش یکم آن در ۱۳۲۰ بیرون آمد. سپس نیز که میخواستیم روزنامه پرچم را آغاز کنیم باز مانده پول را سرمایه آن گردانیدیم و برای آنکه سرمایه کمی ننماید از تبریز دوبار (یکی ۹۰۰۰ ریال و دیگری ۳۸۰۰۰ ریال) پول فرستاده شد.

لیکن چنانکه باوان می دانند روزنامه ما زبان کرد و در ده ماه و نیم که پرچم را بیرون میدادیم ۱۱۰۰۰۰ ریال از دست دادیم که بایستی همه سرمایه از میان رفته باشد.

ولی چاپ تاریخ مشروطه که بخش دوم آن نیز امسال بیرون آمده و چند برابر بالا رفتن بهای کاغذ زیان را جبران کرد، و بازگی توانستیم یک چاپخانه نیز بدانسان که آرزوی آقای صفایی و بایاران تبریز بود برپا گردانیم. روی هر قفله اکنون نزدیک به ۲۴۰۰۰۰ ریال سرمایه داریم که فهرستی از آن را در جای دیگری را بچاپ خواهیم رسانید.

اینست در این چندروزه در تهران با آقایان واعظپور و فرهنگ و کاوه که از شرکت باند گفتگو کرده چنین نهادیم که سرمایه نخست را که در سال ۱۳۱۹ پرداخته شده بود هر ریالی را دوریال و سرمایه های دوم و سوم را که در هنگام آغاز پروژنامه بانیس داده اند ریالی بیکریال محسوب داریم که روی هر قفله هجده سهم (یا ۱۸۰۰۰ ریال) خواهد گردید و سرمایه را بآن هجده سهم تقسیم کرده شرکت رسمی را برپا گردانیم و آنرا به ثبت دهیم. و برای آنکه دو حساب در میان نباشد پرچم پانزده روزه و همه کتابها که بچاپ می رسانیم حساب شرکت باشد.

این چیزست که ما ندیده گرفته ایم و برای آگاهی دیگر شریکان که در تبریزند یا در جای دیگرند می نویسیم که اگر نظری دارند آگاهی دهند. نیز این دانسته شود که با همه زبان بی اندازه روزنامه سرمایه از میان رفته بلکه ما توانسته ایم چاپخانه نیز برپا گردانیم.

دفتر پرچم